

ارمغانى به
حضرت امة البهاء روحیه خانم

نگارش
ویولت نخجوانی

ترجمه
شفيقه فتح اعظم



تصاویر

تصویر صفحه ب امة البهاء روحیه خانم سال ۱۹۸۱

قسمت اول

۱۹۱۰ تا ۱۹۳۶ بین صفحات ۲۷ و ۲۹

قسمت دوم

۱۹۴۸ تا ۱۹۵۳ بین صفحات ۶۸ و ۶۹

قسمت سوم

۱۹۵۸ تا ۲۰۰۰ بین صفحات ۱۰۲ و ۱۰۵

قسمت چهارم

۱۹۶۴ تا ۱۹۷۷ پس از صفحه ۱۰۴

فهرست

ک	پیشگفتار
۳	سالهای اولیّه
۳۱	سالهای ازدواج با حضرت شوقی افندی
۷۱	سالهای اخیر اسفار و خدمات حضرت امه البهاء
۱۰۴	نکته هائی از اسفار امه البهاء

ارمغانی به حضرت امه البهاء روحیه خانم

نوشته ویولت نخجوانی

ترجمه شفیه فتح اعظم

نشر به زبان انگلیسی: پروژه مشترک انتشارات بهائی کانادا و ناین پابن سال ۲۰۰۰ میلادی

مؤسسه معارف بهائی، دانداس، انتاریو، کانادا

چاپ انتاریو کانادا

۱۷۵ بدیع ۲۰۰۰ میلادی

شماره بین المللی کتاب ۳-۱۱۱-۸۸۸۶۷-۰

تشکر و تقدیر

نوشتن این شرح حال بصورت کنونی بدون مساعدتهای ضروری نل گولدن Nell Golden که منشی معتمد و محبوب امة‌الباها بود میسر نمیشد. او بود که از مجموع مدارک موجود راجع به حیات روحیه خانم بسیاری از نکاتی که در این مقاله ذکر شده را تهیه نمود و همه را با دقت و محبت تایپ کرد همچنین از مساعدت های گرانبهای دختر عزیزم بیمه نجوانی که متن مشروحه را بررسی و تنظیم نمود از اعماق قلب تشکر میکنم و نیز از اودری مارکوس Audrey Marcus که طرح جلد کتاب را ترسیم نمود صمیمانه متشکرم.

* * * * *

مطالب این مقاله از یادداشتهای خصوصی امة‌الباها روحیه خانم اقتباس شده است.

مستفادانه تا کنون نسخه اصلی نامه خانم می مکسول به اگنس الکساندر مذکور در صفحه ۴ این کتاب بدست نیامده ولی با توجه به سایر قرائن و همچنین مدارکات دفتر خاطرات جناب میرزا علی اکبر نجوانی که در میان سایر نوشته های ایشان پیدا شده، از سندیت بسیاری برخوردار است.

نمائیم و شاید نیز برای نوشتن زندگینامه ایشان تحت دو عامل باشیم یا مبالغه کنیم و یا کمتر از آنچه هست بقلم آوریم تا بتوانیم حق مطلب را ادا کرده باشیم زیرا ما هنوز نیاموخته ایم که بین بیان واقعیات و یا نظریات سطحی فرقی نهیم و یا بین مدّاحی خسته کننده مقدّسین و توصیف داستان واقعی روحانی اشخاص تفاوتی گذاریم. از این روی میتوان گفت که بسیار زود است که بتوانیم راجع بحیات روحیه خانم چیزی بنگاریم.

من حقیقتاً نویسنده نیستم و نمیتوانم ادّعا کنم که از عهده نگارش زندگی نامه شخصی با نشاط و فعّال و پر قدرت چون امة البها برآم اما این افتخار عظیمی که نصیب شده که مدّت ۴۰ سال در خدمتشان باشم و از خودشان بشنوم که چه درباره خود میگفتند مسئولیتی برلم ایجاد میکند تا بکوشم که تصویری نخستین و نارسا و محقّر از حیات مبارکش ترسیم کنم.

لذا شرح مختصری از حیات ایشان را در سه قسمت بترتیب تاریخ وقایع عرضه میدارم.

این سه قسمت از زمان تولّد مری مکسول تا آخرین سالهای حیات امة البهاء روحیه خانم را دربر میگیرد و عبارتند از شرح ایام اولیه زندگی و دوره ازدواجشان با حضرت ولیّ امرالله و بالاخره سالهای اخیر زندگیشان که در خدمت و سفر گذشته است.

بناهائی که اطراف آرامگاهش قرار دارد بناهائی است که در حیات مبارکش تأثیرات بی پایان گذاشته است. یکطرفش مسافر خانه قلم است که در اطای که مشرف بآرامگاه است مادرشان اقامت داشته اند و گوئی که مادر از پنجره آن اطاق به مزار دختر ناظر است. طرف دیگرش خانه شماره ۱۰

در خیابان هاپارسیم است که در جمیع ایام مشترک حیاتشان با حضرت واسیّ امرالله در سرمیز شام آن ساختمان کنار هیکل مبارک جالس بودند. روبروی این محلّ بیت مبارک حضرت عبدالبها است که سراسرش از تاریخ لرز است. بیتی که مصائب بی پایان در خود دیده و شاهد در گذشت ساکنانش بوده است. بیتی که زندگی ایشان را دربر داشته و از خنده و سرور آکنده بوده است. بیتی که از چهار گوشه جهان مردمان بدان روی آورده و از میهمان نوازششان بهره مند میشدند. این سرگذشت سرگذشت رنگارنگی است که ابعادی بیشتر از این ماجراها دربر دارد. شکی نیست که در آینده نفوسی که از من تواناتر و لایق ترند بتحقیق بیشتر قدم بر خواهند داشت. در آینده ایام وقایع حیات ایشان را از آنچه من امروز درک میکنم بیشتر درک خواهند نمود اما با این توشه کم و نارسائی بسیار این ارمغان ناچهار را عاشقانه تقدیم آن جان پاک مینمایم

ویولت نخجویی

حیفا اسرائیل

اگست ۲۰۰۰

یادبود نودمین سال تولّد امة البهاء روحیه خانم

پیشگفتار

در روز ۱۹ ژانویه ۲۰۰۰ خاتمی بیهمتا از این عالم رحلت فرمود و با درگذشتش ورقی از تاریخ بر هم خورد و فصلی از آن پایان رسید. چند روز پس از «بعود حضرت امه‌البهاء، بیت العدل اعظم عرش مطهرش را در محلی امارک سپردند که آن نیز بینظیر بود. یعنی نه در کوه کرمل در میان مراقد حضرت ورقه علیا و سایر منسوبان جلیل حضرت بهاء‌الله بود و نه در گلستان حاوید، که از دیر زمانی مدفن خادمین و احبای محلی بوده است بلکه باغچه‌ای استغابی بود که گوئی حضرت ولیّ امرالله برای امه‌البها مهیا کرده بودند تا مانند خود او در تاریخ امر بینظیر باشد. طرفین این باغچه مصفاً دو بنائی است که ارتباط نزدیک به مادر مهرپرورش می ماکسول و محبوب بی همتایش حضرت ولیّ امرالله داشته است. آرامگاهش در پارک کوچکی مقابل بیت مبارک حضرت عبدالبها است که ۶۳ سال در آن ساکن بوده و آثار شایانی از خود در آن بیادگار نهاده است.

گرچه چهل و نهمین سالگی ایشان مقامشان را در تاریخ برحسب ظاهر جلوه داد ولی بی‌شک دشوار است که تفصیل تاریخ غنی و معتبر مری ماکسول را که توسط همسر مهرپرور و مولای بیهمتایش بعداً بلقب امه‌البها روحیه خاتم ملقب شد بدانکه باید توصیف نمود و در قالب الفاظ در آورد. هنوز زمانی چندین نگاهشده است که ما بتوانیم شخصیتش را با آن همه مظاهر گوناگون توصیف

در روز ۸ آگست در بیمارستان Hahnemann که بعدها بنام بیمارستان
سایبان پنجم شهر نیویورک نامیده شد مری سادرلند مکسول Mary
Sutherland Maxwell بدنیا آمد. این بزرگترین خیری بود که در آن
ناپستان ۱۹۱۰ در میان جامعه بھائیان آمریکای شمالی منتشر شد زیرا از
زمانی که می بولز May Bolles (مادر روحیه خاتم) بامر حضرت بهاءالله
مؤمن شد، بین بھائیان اولیاء آمریکا محبوب و معروف گشته بود. همه وی را
یکی از بزرگترین حواریون حضرت عبدالبهاء میدانستند و همسرش سادرلند
ماکسول نیز مهندسی عالیقدر کانادائی و بسیار مشهور و مترلشان در کانادا
همیشه مرکز فعالیتهای فرهنگی و روحانی بود. وقتی احباً در مجلهء نجم باختر
جلد اول شماره ۹ در ۲۰ آگست خواندند که "عائلهء ماکسول کانادائی با
اولاد دخترشان برکت یافت" باید بین دوستان شور و هیجانی بی پایان پدید
آمده باشد و بسیاری از دوستان بعرض تبریک پرداختند و برایشان آرزوی
سعادت و سرور و شادمانی نمودند.

و نیز که این کلمات مبارک حضرت عبدالبهاء مرکز میثاق در لوحی بتاریخ
۹ مارچ ۱۹۱۱ خطاب به خاتم ماکسول نازل شد دخترشان فقط ۷ ماهه
بود.

"...در گلستان زندگانی گلی در نهایت ملاحظت و لطافت شکفته
گشت او را بتربیت الهی تربیت کن تا بھائی حقیقی گردد و بجان
بگوش که از روح اقدس تولد یابد..." . یقین است که این لوح مبارک

قسمت اول سال های اولیه

در این بخش از کتاب، به بررسی اهمیت و نقش سال‌های اولیّه در زندگی و تحصیلات دانش‌آموزان می‌پردازیم. این دوره از تحصیل، پایه‌های اساسی برای یادگیری و رشد ذهنی و جسمی دانش‌آموزان را فراهم می‌کند. در این بخش، به روش‌های تدریس و یادگیری در این دوره، اهمیت نقش معلم و والدین، و همچنین به چالش‌ها و راهکارهای موجود در این دوره خواهیم پرداخت. در ادامه، به بررسی اهمیت و نقش سال‌های اولیّه در زندگی و تحصیلات دانش‌آموزان می‌پردازیم.

در این بخش از کتاب، به بررسی اهمیت و نقش سال‌های اولیّه در زندگی و تحصیلات دانش‌آموزان می‌پردازیم. این دوره از تحصیل، پایه‌های اساسی برای یادگیری و رشد ذهنی و جسمی دانش‌آموزان را فراهم می‌کند. در این بخش، به روش‌های تدریس و یادگیری در این دوره، اهمیت نقش معلم و والدین، و همچنین به چالش‌ها و راهکارهای موجود در این دوره خواهیم پرداخت.

بزرگترین تأییدی بود که نصیب این مادر مهرپرور در تولد فرزند دلبندهش گردید.

تولد این دختر شبیه افسانه بود. این داستان که از اوایل قرن دهن بدهن تکرار میشد دچار مبالغه و تحریف میگردد اما خود خانم می ماکسول شرح اصلی این داستان را در نامه ای خطاب به آگنس الکساندر Agnes Alexsander در تاریخ ۷ می ۱۹۱۰ چنین نگاشته اند:

"آگنس بسیار عزیزم نامه های متعدّدت رسید ... لابد تعجب خواهی کرد که با آنمه لطف و صفایت چطور تا بحال جوابت را نداده ام ولی حال خواهی دانست که بر من در زمستان گذشته چه گذشته است. در منتهای ضعف و خستگی جسمی بودم که حتی قدرت نوشتن نداشتم کمی بیش از یکسال پیش در وقتی که در عکا بودم یکروز طرفهای غروب با صبیّه حضرت عبدالبهاء روحا خانم و طفل کوچکش که در آغوش من بود از جلوی در اطاق مبارک رد میشدم. ناگهان دیدم که محبوب دل و جانم حضرت عبدالبهاء در چهار چوب در ایستاده و دیدگان زیبایش را بمن دوخته فرمودند این بچه را خیلی دوست داری عرض کردم بسیار دوستش دارم بعد از کمی مکث فرمودند بیا بیا، اینجا بیا. رفتم و در اطاق مبارک در مقابل حضرتش ایستادم بچه در بغل من و روحا خانم در کنارم ایستاده بود. حضرت عبدالبهاء جلوس فرموده سپس بما نظر افکنده خطاب بمن فرمودند دلت میخواهد که صاحب اولاد شوی عرض کردم که بینهایت آرزومندم بعد فرمودند میدان چرا تا بحال فرزندی نداشته ای چونکه تو کنیز عزیز الهی هستی. برای خدمت حق برگزیده شده ای. داشتن فرزند تو را از برکت خدمت محروم میدارد

عزت نداشتن فرزند همین است و بس. من سرزیر افکنده در مقابل ایشان ایستاده بودم. بعد از سکوت کوتاهی فرمودند بگو میخواهی فرزندی داشته باشی. این عجل خودت است در حالی که قلب و روح مملو از عشق حضرتش بود سرم را بلند کرده عرض کردم آنچه خدا بخواهد همان را میخواهم من از خود اراده ای جز اراده حق ندارم. با ادای این کلمات بکلی امید مادر شدن را از سر بیرون کردم آنوقت حضرت عبدالبهاء برخاسته و بسرعت بطرف من آمدند و مرا در نهایت شمع و محبت در آغوش گرفته فرمودند این بهترین آرزوست هیچ چیز از اراده الهی بهتر نیست. هنگام مثنی در اطاق مجدداً فرمودند من دعا میکنم که خداوند آنچه را که خیر بوست بتوعطا فرماید این جمله را چند بار تکرار فرمودند. چنین صحنه ای را هرگز نمیتوان فراموش کرد و چگونه میتوان حقیقت آنرا توصیف نمود. چگونه میتوان اهمیت آن لحظات را بیان کرد چگونه میتوان فضای زیبا و مقدّسی که در آن اطاق کوچک احساس میشد بقلم آورد نثار جان در پای جانان وصف نتواند. از خلوت آن غروبی که زمین را با پرتو باصفا و آرام بخش ملکوت الهی در آمیخته بود چه میتوان گفت. اما از جمال جانان چه بگویم آن عجل آن محبت سرشاری که از سیمای زیبا و صدای رسا و چشمان گیرا و مصافحه پرفصحا نمایان بود از آن عشق چه میتوان گفت عشقی چنان لطیف که اندر آتش شمال است و چنان شدید که ما را از ادای شکرانه اش عاجز میسازد. آن مولای عزیز برای من و دیگران خیر محض آرزو میکرد. خیر و سعادت ما در پیروی از شهوات نفسانی نبود در آرزوی تعلّقات طبیعی انسانی بود عجل از شکفتن گل لطیف مادری نیز بدور بود. خیر همه ما در تسلیم

جان بخداوند مهربان است و تنها ازین راه میتوان به بلندترین مقام انقطاع و تقدّس رسید و به آتش محبت جاودانی بر افروخت.

خلاصه آگس عزیزم شمه از آن آیام روحانی در ملکوت الهی را برایت نوشتم ... آن روزها تا ابد ماورای این جهان و از دسترس ما بیرون است. آرزو دارم که تو و جمیع عزیزان از ثمرات این آیام مقدّس نصیب برید.

حال ای عزیز دل من میخواهم در پی آنچه گفتم راز دیگری را برایت فاش کنم. مافوق امید و انتظارم رشحات سبحان عنایت مولای مهربان بر این کنیز بیارید و انشاءالله در چند ماه آینده فرزندی که او بمن و شوهرم عنایت فرمود متولّد خواهد شد. از برای خود و جنینم التماس دعا دارم زیرا من نه قوی هستم و نه جوان و از نظر جسمانی مشکلاتی دارم. در این زمستان سخت چنان زمین خوردم که تقریباً مرا هلاک کرد. به هیچ کس حتی نزدیک ترین دوستانم این راز را نگفته ام اما میخواهم تو بدانی و میدانم که تو سر نگهداری".

او امر محبوبش را بجان اطاعت کرد و برای تربیت روحانی یگانه طفل خدا داده اش طبق تعالیم الهیه اهتمام کامل مبذول داشت سعی وافر داشت که مری کوچکش را "بنائی حقیقی" ببار آورد. چنانچه حضرت عبدالبهاء نوید داده بودند آن فرزند دلبنده "از روح القدس تولّد یابد".

(متأسفانه نسخه اصل این نامه بدست نیامد ولی با توجه به اسناد دیگر و خاطرات جناب میرزا علی اکبر نجفوانی مندرجات آن از سندیت زیادی برخوردار است.)

چندین سال قبل حضرت امة البهاء یک آلبوم کوچک با جلد سیاه رنگ را که بعد از صعود حضرت ولی امرالله در کشوری میز تحریرشان پیدا کرده بودند بمن نشان دادند در این آلبوم حضرت شوقی افندی عکسهای مطلوبشان را از مری ماکسول از دوره طفولیت و نوجوانی ترتیب داده بودند از جمله عکسی از ایشان در سن ۵ سالگی بود. در یادداشت کوتاهی که مادرشان مرقوم داشته اند شرحی دلنشین مینویسند. "مری تازه ۵ ساله شده بود که این عکس در میان خرمن گلهای داودی وحشی از او گرفته شده است. این عکس مری است. اگر ما بجائی رسیده بودیم که درون مری را هم مانند بروش میتوانستیم ببینیم با دقت در همین عکس تمام وجود مری را در مییافتیم که فرق در دنیای خودش است. دنیای طبیعت که چقدر دوست میدارد. افسان، هوا، گلهای، هرچه که میروید برایش عزیز و آشناست. گذشته از آن دنیای حیوانات که از کوچکترین حشره تا سلطان آنها را مری می ستاید و محبت میکند. شیر حیوان محبوب اوست از دوران کودکی که طفل نوپائی بود مادر طبیعت عشق شدید خود را در وجود این طفل پر کرده بود اینست که در این چند سال کوتاهی که از عمرش گذشته او از زندگانی تمام حشرات سوسک، کرم، پشه، مورچه، زنبور، زنبور عسل، عنکبوت و غیره اطلاعات کامل دارد و میدانند کجا زندگی میکنند چه میخورند و در چه مراحل تغییر میکنند. حتی راجع به قورباغه، سوسمار، مار و ماهی و خدا میدانند چه باقرانی از زیر تا درشت تمام اطلاعات دست اوّل را با مطالعه دقیق احوال آنان دارد. آنها را میگرد ممتنی نگهداری میکند، خوراک میدهد و میخواهد که دیگران شرح حال این موجودات را برایش از کتابها بخوانند.

روحیه خاتم تحصیلات مدرسه خودشان را وصله ای میخواندند و میفرمودند آیام تحصیلاتشان معدود و متشئت بود و بیاد میآوردند که از روشهای معمول تربیتی آن زمان که با سختگیری و زورگویی و کوتاه نظری و استبداد معلمین همراه بود شاید رنج میبردند. مری کوچک با آن روح آزاد و اراده محکمش تحمل آن شیوه را نداشت. حضرت عبدالبهاء به مادرشان فرموده بودند که این طفل را آزاد بار بیاور این مطلب در نامه ای که می ماکسول درباره تربیت اولیه مری به مارین هالی (هافمن) Marion Holley (Hofman) نوشته بود کاملاً منعکس است. در این نامه بتاريخ ۱۵ جولای ۱۹۳۷ چنین نوشته اند:

"شاید بدانید که در وقتی که روحیه سه یا چهار ساله بود من اولین بار روش تدریس مونتسوری را با معلمی از آمریکا به کانادا آوردم و اولین مدرسه مونتسوری را در مونترال کانادا در منزل خودمان تاسیس کردم که واقعاً در مورد او و ۸ بچه دیگر معجزه کرد. در سال ۱۹۱۲ که با حضرت عبدالبهاء راجع به روش مونتسوری مشورت کردم فرمودند که مؤسس این روش بزرگترین روانشناس عصر است و همین سبب شد که من راجع به روش پیشرفته تعلیم و تربیت علاقمند شوم و عملاً یکی از مؤسسين و مشترکین مجله ای شد که استن وود کاب Stanwood Cobb منتشر میکرد.

بعد از دوران اولیه یکسال هم در مونترال به دبستان روزانه رفتند و بعد چند ماهی هم در مدرسه ای بنام چوی چیس کانتیری دی اسکول Chevy Chase Country Day School در مریلند. یکسال دیگر در دبیرستان وستن

Weston در مونترال رفتند. بعد از چنین مدرسه رفتن های نامرتب ایشان در خانه هم نزد معلمین خصوصی و پرستاران درس میخواندند. مجموعاً تحصیلاتشان چنین بود تا بصورت شاگرد نیمه وقت و مستمع آزاد وارد دانشگاه مک گیل McGill شدند. میگفتند که تقریباً همیشه سر کلاس که ۹ صبح شروع میشد دیر میرسیدند. مادرشان که در تمام دوران زندگی دچار ضعف اعصاب و بی خوابی بودند دلشان نمیآمد که مری را صبح زود بیدار کند زیرا عقیده داشتند که نباید خواب نوشین بامدادی جوانان را بر هم زد. در حال رساله ای بقلم مری ماکسول بعنوان روش اقتصاد عمومی در سیستم هالی در دست است که در می ۱۹۳۱ برای دانشکده اقتصاد دانشگاه مک گیل نوشته اند. در پشت این رساله روحیه خاتم مرقوم فرموده اند: "این رساله ایست که برای سال چهارم دانشگاه نوشتم و با درجه دوم ممتاز قبول شدم". روحیه خاتم اغلب میفرمودند که علت تحصیلات غیر عادی ایشان این بود که اظهار علم صحیح مادرشان همیشه نگران بودند که مبدا وقتی از خانه بیرون میروند سادانه ناگواری برای مادر پیش بیاید زیرا بقدری ضعیف بودند که بعد از بار تا دم مرگ رفته بودند.

باری ایشان با وجود تحصیلات نامرتب و گسیخته شخصی کتاب خوانده و با معلومات بودند. با رشته های مختلف آشنائی داشتند و این علاقمندی شاید را تقریباً در تمام دوره زندگانی حفظ کردند. تشنه آموختن و جمع آوری معلومات بودند و این عطش در تمام دوره حیاتشان باقی بود. مثلاً مطالبی که جلب توجهشان را میکرد و یا موضوعش با تعلیم بهائی نزدیک بود و با نظائر آن که مورد علاقه شخصی ایشان بود از روزنامه ها میچیدند و

نگاه میداشتند. در دوران کودکی خیلی دوست داشتند که مادرشان برایشان قصه بخواند و چون نمیخواستند قصه ها تا تمام نشده ایشان را بخوابانند زود کتاب خواندن را بدون کمک دیگران یاد گرفتند که قصه ها را تمام بخوانند. همین علت عادتشان شده بود که شبها تا دیر وقت کتاب بخوانند.

همیشه میفرمودند که افسانه های کلاسیک اروپائی چون قصه های برادران گریم Brothers Grimm و هانس کریستن اندرسن Hans Christian Anderson از کودکی با من عجین شده است" و کتابهای (Oz) را نیز خیلی دوست داشتند. بعضی از این کتابها را با نقاشیهای اصلی زیبایی که نقاشان چون ارتور راکام Arthur Rakham و کی نلسون Kay Neilson کشیده بودند تا آخر حیات نگهداری کرده بودند. ایشان ذوق هنری و شناختن اشیاء عتیقه و علاقه به کتابهای نفیس را از پدرشان وارث برده بودند و پدر عزیزشان همواره بر مجموعه این کتابهای نفیس که روحیه خاتم دوست داشتند میافزودند.

دوره کودکی ایشان پر از شادی و آزادی بود تنها غصه شان که اغلب تا آخرین ایام ذکر مینمودند زمانی بود که از مادر عزیزشان دور بودند. می ماکسول یکی از خادمین فعال و از خود گذشته امر بهائی بود که در بسیاری از تشکیلات امری عضویت داشت. بعلاوه در تبلیغ امرالله ستاره درخشان بود. وی از سرمای شدید مونترال در عذاب بود و کسالتش اغلب سبب میشد که چند ماهی دور از فامیل بسر برد گاهی به نیویورک و زمانی به ویلمت برای شرکت در جلسات امری میرفت و در این سفرها اغلب مریض میشد و آن سبب میگشت که چندین هفته از خانه خود دور باشد.

ارتباط روحی و تعلق جسمانی این مادر و دختر بسیار شدید بود. اغلب روحیه امام مفرمودند که اگر احباً به یک روح در دو بدن عقیده داشتند من و مادرم چنین بودیم. این ارتباط را خود می ماکسول عمداً استحکام میبخشید و این مطلب در نامه ای که چندین سال بعد بدختر خویش مرقوم داشته آشکار است.

"عالمی مجبور بودم که ترا از زمان کودکی بخاطر این امر عظیم الهی که ما را با هم متحد ساخته ترک کنم و هر چند احساس تنهایی میکردی ولی باید بدان که هیچوقت تنها نبودی زیرا من همیشه با تو بودم. من ترا بیش از آنکه بتوانی تصور کنی دوست دارم و همین درد عشق مادری بود که مرا مادر روحانی تو ساخت".

هر چه تعلیم و تربیت فکری و رسمی ایشان اختیاری و مستقل بود شواهد هرچه در دست است که تربیت روحانی ایشان بسیار متین و همراه با انضباط شدید بود تربیتی بود که اساسش بر محبت استوار و امتیازش اطاعت از عهد و پیمان الهی بود تعداد بسیاری از مکاتبات بین می ماکسول و حضرت عبدالبهاء موجود است. که در آن ذکر این دختر کوچک مذکور است و بسیاری از آنها حاکی از توجه و محبت حضرت عبدالبهاء بآن طفل صغیر است مثلاً در نامه ای صادر از جناب ماکسول به حضرت عبدالبهاء در تاریخ ۱۲ مارچ ۱۹۱۵ چنین آمده است: "مری کوچک سبب نشاط و سرور است و مکرر براد حضرت عبدالبهاء است او سرکار آقا را با عشقی حقیقی و عمیق و توأم با فهم و ادراک دوست میدارد". بلی تربیت روحانی ایشان از اوان کودکی آغاز شد.

از روحیه خاتم بارها پرسیده اند که آیا سه روزی را که در پائیز سنه ۱۹۱۲ حضرت عبدالبهاء در منزل شما تشریف داشتند بخاطر دارید ایشان با صداقت مخصوص خود جواب میداند که فقط دو ساله بودم گمان نمیکنم که خودم بیاد داشته باشم اما از بس مادرم تفصیل آن ایام مبارک را تکرار مینمود و چنان در ضمیرم نقش بسته که گویی خودم بیاد دارم. می ماکسول در یادداشتهای خود نکته مؤثری را درباره ورود حضرت عبدالبهاء در تاریخ ۳۰ آگست ۱۹۱۲ بخانه ماکسول مذکور داشته اند و از بیانات شفاهی مبارک چنین نقل کرده اند:

"این خانه خانه من است آنچه در این خانه است بمن تعلق دارد". سپس با نگاهی که توصیفش نتوان کرد خطاب بمن فرمودند: "شما، همسر شما، طفل شما همه بمن تعلق دارید اینجا خانه من است". احساس سرما فرمودند و ما آتشی روشن کردم باطراف نگریسته فرمودند: "بچه کجاست؟" وقتی گفتیم خوابیده است فرمودند "بیدارش نکنید" و اضافه کردند "خانه ای که در آن بچه نباشد تاریک است".

جناب میرزا علی اکبر نجفآبادی در یادداشت های خود داستان دلنشین و شیرینی نقل کرده اند که حضرت عبدالبهاء به همراهانشان چنین فرمودند:

"امروز روی صندلی راحتی در اطاق خوابم استراحت کرده بودم در باز شد و دختر کوچولو وارد شد پیش من آمد و پلک چشمهای مرا با دستهای کوچکش بالا کشید و گفت عبدالبهاء بیدار شو او را در آغوش گرفتم و سرش را بر سینه نهادم دوتائی خواب خوبی کردم."

بعدها وقتی روحیه خاتم این داستان را تعریف میکردند میگفتند که یکبار مادرم به حضرت عبدالبهاء شکایت کرده بود که این بچه شیطان است حضرت عبدالبهاء فرموده بودند کاری بکارش نداشته باشید او جوهر حلاوت است.

سالمای آخر حیات حضرت عبدالبهاء با خاتمه جنگ جهانی اول مقارن بود و حضرت عبدالبهاء در آن دوره الواح تبلیغی خویش را که میتوان آن را مقادیر الواح وصایای حضرتشان محسوب داشت نازل فرمودند ... این میراث مقدس بود که به قاره آمریکا شمالی عنایت شده بود و هماینان آن سامان بدینو شایسته ای این واقعه تاریخی را جشن گرفتند. نه دختر جوان از میان آمده هماینان انتخاب شده بودند و قرار بود با آهنگ موسیقی آرامی پرده ای را بگذار زنده که الواح اصلیه مبارک را پوشانده بود. مری ماکسول که یک لباس مسورتی رنگ نوئی در بر داشت با یکی از بهترین دوستان دوره کودکی اش الیزابت کوریستین از اهالی مونترال این افتخار را داشتند که پرده از نوع اول و دوم که مربوط به کشور کانادا بود بردارند و این واقعه همراهی ناشدنی در هتل مک آلپین (Mc Alpin) ساعت ۱۰ صبح روز ۲۹ آوریل ۱۹۱۹ در شهر نیویورک صورت گرفت. این تاریخ کمی قبل از سالروز تولد مری ۹ ساله و تقریباً خاتمه عصر رسولی امر حضرت بهاءالله بود.

سه روز حضرت عبدالبهاء در نوامبر ۱۹۲۱ جامعه هماینان شرق و غرب را دامن زده کرد و این ضربه بر می ماکسول بسیار مهلک بود زیرا این خبر را یکی از احباب ناگهانی و بیرحمانه با تلفن بدون مقدمه بایشان رسانید و چنان

این خیر مهیب جسم و جانش را آتش زد که اگر دور اندیشی جناب ماکسول نبود ممکن بود که تا آخر عمر زمین گیر شود. جناب ماکسول بایشان قبولاندند که تنها راه التیام از این واقعهء جانگداز زیارت اماکن متبرّکه در ارض اقدس و دیدار ولیّ امر محبوبش میباشد و گفتند که مری باید همراه مادرش باشد. روحیهء خانم بعدها میفرمودند که پدرم با کارهای معماری که در ساختمان شاتو فران تونک Chateau Frontenac داشت بسیار مشغول بود و مادرم زمین گیر و بی کس و جز من و یک خدمتکار کاتولیک ایرلندی کسی دیگر نبود که او را در این سفر همراهی کند. در آن زمان من ۱۲ ساله بودم.

درست ۱۷ ماه بعد از صعود حضرت عبدالبهاء و ۴ ماه قبل از سیزدهمین سال تولدشان بود که در تاریخ ۲۹ اپریل ۱۹۳۳ از نیویورک با کشتی بطرف ارض اقدس حرکت کردند و این اولین زیارت مری ماکسول در اعتاب مقدّسه بود که در قلب و روحش تأثیری شدید گذارد. سالها بعد در نامه ای خصوصی بیان داشتند که چگونه روح خدمت را در حیفا کشف کردند. "هر که میآمد چه ملکه و چه یک زن گدا هر دو یکسان با همان لطافت و محبّت روبرو میشدند حقیقتاً رفتاری آسمانی بود که ایمان مرا که دختری ۱۲ ساله بودم تثبیت و تقویت کرد".

اولین باری بود که ایشان حضرت ولیّ امرالله را زیارت میکردند و اغلب آن خاطره را با لذّت شیرینی بیاد میآوردند. محلّ اقامتشان در مسافرخانه قدم غربی ها در انتهای خیابان بیت مبارک بود. مادرشان که بیش از یکسال بود که قادر براه رفتن نبودند در بستر استراحت کرده بودند و چون اغلب شبها

بی خوابی میکشیدند و اعصابشان ناراحت بود از این جهت مری از کودکی آموخته بود که چگونه مادر را از مزاحمت دیگران حفظ کند و مواظب راحتشان باشد. میفرمودند روزی در تالار ورودی مسافرخانه بودم که ناگهان در باز شد و مرد جوانی با قدمهای تند و حرکت موزون وارد شده پرسیدند: "میشود خانم ماکسول را ببینم؟" روحیهء خانم دختری بودند نسبت به سَنّشان بلند و رشدشان کامل به تمام قد ایستادند و به چشمان مبارک نگاه کرده با وقار و ادب پرسیدند لطفاً بفرمائید که چه کسی میخواهد خانم ماکسول را ببیند. این آقای جوان و محترم با فروتنی جواب دادند من شوقی افندی هستم. روحیهء خانم تا این جمله را شنیدند سراسیمه به اطاق مادر گریخته بنادر میگویند که او، او آنجا هستند و سرشان را زیر بالش مادر پنهان میکنند و خودشان فرمودند که آنروز "از خجالت مردم". وقتی مادرشان از مطلب باخبر شدند و دانستند که چه کسی پشت در است فرمودند مری خودت را جمع کن و برو ایشان را باطاق بیاور.

حضرت شوقی افندی که مسئولیت سنگینی بر دوش داشتند برای حفظ سلامت و توانائی خود لازم بود تابستانها باروپا تشریف ببرند. قبل از سفر بخانم ماکسول فرمودند در غیاب ایشان به مصر بروند و همراهان به مصر رفته در پرت سعید ساکن شدند و چون حضرت ولیّ امرالله مراجعت فرمودند دوباره ایشان را بحیفا دعوت فرمودند تا چندی باز در حیفا مشرف باشند از این روی در یکسال ۲ بار به زیارت نائل شدند. می ماکسول در ماه می ۱۹۲۴ به آمریکا مراجعت نمود تا بموقع به کانونشن ملی بمائی برسد. در حالیکه قلبش سرشار از سرور و صحتش را باز یافته بود با مساعی بیشتر به تبلیغ

امرالله قیام نمود و بتدریس تشکیلات بهائی که در آیام زیارتش از حضرت ولی امرالله آموخته بود مشغول شد.

دو سال بعد مری با جولیت تامپسون Juliet Thompson و دیزی اسمیت Daisy Smith بارض اقدس بازگشت. آن دو نفر از نزدیک ترین دوستان مادرش بودند. جولیت تامپسون را حضرت عبدالبهاء از حواریون خویش خوانده بودند. در این زیارت مری غالباً از مفارقت حضرت ورقه علیا که مقامشان را شناخته بود و دوستشان میداشت محزون بود با وجود تفاوت سن محبت فوق العاده در او ایجاد شده بود. در زیارت اول حضرت ورقه علیا از مری خواستند که رقص عربی را که در تابستان در مصر یاد گرفته بود اجرا کند و چون مری با لباس عربی و چشم سرمه کشیده و ضرب زیر بغل بخواندن اشعار عربی و رقص پرداخت حضرت ورقه علیا از تقلید این طفل دوازده ساله در لباس رقص عربی چنان بجنده افتادند که اشکشان جاری شد ولی در زیارت دوم که مری بزرگتر و بالغتر شده بود احساس میکرد که دفعه آخری است که حضرت ورقه علیا خاتم اهل بها را که مقامشان در دور بهائی بی نظیر است زیارت میکند. روحیه خاتم درباره حضرت ورقه علیا همیشه میفرمودند که ایشان جوهر مظلومیت و لطافت بودند.

چون به کانادا باز گشتید با کمال اشتیاق در خدمات جوانان بهائی چه در داخل تشکیلات و چه در خارج شرکت نمودند. این خدمات مانند مطالعه و تحصیل برایشان اهمیت بسزا داشت و هر دو را با شوق و جرارت و جدیت تمام تعقیب مینمودند. هنوز شانزده ساله نشده بودند که بعضویت کمیته اجرائیه اتحادیه جوانان کانادا برای صلح در آمدند و بعنوان خزانه دار آن

امسال به خدمت میگردند. از آنوقت به بعد در کمیته های متعدد عضو بودند و در فعالیتهائی برای ترویج وحدت نژادی شرکت داشتند. در ۳۰ نوامبر ۱۹۲۸ مادرشان در نامه ای چنین نوشته اند:

"مری حالش خوبست و در مطالعه و تحصیل بسیار موفق است. بعلاوه در همین اخوت که روز بروز اعضایش بیشتر و بر نفوذش در اشاعه دوستی بین نژادهای مختلف در آن شهر افزوده میشود عضویت دارد". چنانکه انتظار دریافت در ۲۱ سالگی عضو محفل روحانی مونترال شدند و نیز در جنبه تبلیغ عضویت یافتند.

ممارست و پرورش ایشان در نطق و خطابه نیز بسیار زود شروع شد. مکرر این واقعه را که پس از برگشتن از زیارت دوّمشان رخ داده بود تعریف میکردند که وقتی که تقریباً ۱۶ ساله بودند در جلسه ای در گرین ایکر Green Acre یکروز یکی از معاریف قدمای بهائی ناگهان نطق خود را قطع کرده و از مری مکسول دعوت کرد که بصحنه بیاید و از آنچه از زیارت ارض اقدس اندوخته برای احبّ بیان کند. ایشان آنقدر از این دعوت غیر منتظره تکان خوردند و ناراحت شدند که خواستند از در پشت فرار کنند ولی ناطق یادآور شد که چون ایشان موهبت زیارت مقامات مقدسه نصیبش شده و بیانات حضرت ولی امرالله را شنیده اند وظیفه دارند که دیگران را نیز در این موهبت شرکت دهند.

باری پس از این گونه سخن رانی های غیر رسمی ایشان بتدریج بنطق و خطابه های رسمی دعوت شدند که مستلزم آن بود که فکر و روح خود را

آماده کنند. هنوز ۱۹ ساله نشده بودند که در کانونشن ملی بهائیان آمریکا نطقی ایراد کردند که در قلوب و افکار بسیاری تأثیری مطلوب کرد. پس از این نطق الیزابت هرلیتز Elizabeth Herlitz در نامه ای به می ماکسول چنین نوشت: "متأسفم که من شنبه شب در جلسه نطق دختر شما در کانونشن حاضر نبودم همه میگویند که من از یکی از عالیترین قسمت های پروگرام محروم گشته ام".

همچنین ایشان باتفاق مادر خویش بیشتر به سفرهای تبلیغی میرفتند و در این سفرها هم ناظر به روش نطقهای بهائی مادر بودند و هم آموختند که چگونه با روح بهائی بنطق و خطابه پردازند. در نامه ای می مینویسد: "من و مری بعد از کانونشن یک سفر تبلیغی سه هفته ای داشتیم و من و او مستغرق در تبلیغ بودم در این سفر اولین بار بود که ما باتفاق تبلیغ میکردم و نتایج عظیمی ببار آورد". پس از این سفر بود که مری اولین توفیق حضرت ولی امرالله را بافتخار خود بتاریخ ۲۹ می دریافت داشت که بخط خود چنین مرقوم فرموده بودند:

"همکار عزیزم بسیار مسرورم که از خدمات متزایده شما بامرالله باخبر میشوم و از صمیم قلب بالتیابه در مقامات مقدسه دعا میکنم که محبوب الهی بعنایت خویش هدایت و معاضدت فرماید تا بخدمتای عظیمه بامر مبارکش در آینده ایام موفق گردید
برادر حقیقی شما شوقی"

یکی از وقایع دلنشین حیاتشان در ۲۰ سالگی نطقی بود که در شهر نیویورک در مرکز انجمن کواکرها Quakers ایراد کردند. موضوع بسیار مشکل ایشان نطق "عرفان در دیانت بهائی" بود. تمام ناطقین دیگر در این کنگره سخن رانان معروف و زبردست بودند یکی از ناطقین سید حسین امینی بود که درباره اش نوشته اند که ناطقی بی نظیر از مشرق زمین است که درباره صلح جهانی و روابط بین المللی سخن میگوید این شخص سردبیر مجله شرق جدید The New Orient بود. بعلاوه استادان معروف دانشگاه و اسقفها و روحانیون مسیحی از فرقه های مختلف از جمله ناطقین بودند. در آخر جلسه نیز قرار بود که احمد سهراب دشمن مغرور امرالله صحبت کند. پس از نطق مری ماکسول حضار پیا خاسته و با کف زدهای ممتد از ایشان تمهید نمودند و در همان روز این تلگراف بدستشان رسید:

"تبریکات قلبی مرا برای خطابه زیبا و صمیمانه و پرمطلب که درباره موضوعی مهم و مشکل ایراد کرده بودید بپذیرید من بسیار مسرورم و به شما افتخار میکنم.
(امضاء) سید حسین"

نویسندگی ایشان نیز زود شروع شد چند کتاب و نمایشنامه و اشعارنوشته اند امیدشان این بود که روزی مؤلف و نویسنده گردند. خود را به تهیه آثار ادبی مشغول میداشتند و مقالاتی با عناوین مختلف مینوشتند از قبیل آیا عواطف و احساسات در دنیای امروز مقامی دارد؟ ایشان هنرها و استعدادهای متنوع و گوناگونی را در خود پرورش میدادند. گویا برای این بود که بتوانند یک عامل کامل در خدمت در دست حضرت ولی عزیز امرالله باشند که همواره ترقی و پیشرفت ایشان را با علاقه شدید ناظر بودند.

وقتی که نسخه تاریخ نیبل انگلیسی بنام مطالع الانوار که حضرت ولی امرالله ترجمه فرموده بودند به عائله ماکسول رسید آنان عریضه ای در اظهار امتنان بساحت حضرت ولی امرالله فرستادند. در جواب مری را تشویق میفرمایند که این کتاب را مطالعه نماید و درباره اش نطق کند. روحیه خاتم مقاله ای بعنوان باز شکفتن داستان عشق و سلحشوری در تاریخ نیبل نوشتند که این مقاله را بعداً حضرت ولی امرالله در جلد پنجم کتاب عالم بهائی سالهای ۱۹۳۲ و ۱۹۳۴ درج فرمودند و پیداست که نوشتن این مقاله نتیجه تشویق مستقیم حضرت ولی امرالله بود و شور و حرارت جوانی که از این مقاله پیداست البته نشانه ای از خطابه های فراموش نشدن ایشان است که درباره عصر رسولی امرالله ایراد کرده اند این خطابات اول در مونترال ایراد شد و بعداً در مدارس تابستانه بهائی در گرین ایگر و لوهلن Louhelen در آمریکا و بالاخره در اسلین گن Esslingen در آلمان تجدید شد.

توقیعی از حضرت ولی امرالله به می ماکسول که در آن ایام صادر شد نشان میدهد که چگونه حضرت ولی امرالله به پرورش روحانی و پیشرفت این خاتم جوان توجه داشتند گوئی که تربیت روحانی ایشان را خود بعهده گرفته بودند او را هدایت کرده توجهش را بموضوعهائی مناسب معطوف میفرمودند که تا قوای مکنونه روحانی اش متشتت نگردد در آن توقیع میفرمایند:

"آرزوم چنان است که او (مری) در عین حال که بتحصیلاتش ادامه میدهد قوایش را صرف مطالعه عمیق و خدمت بامر عظیم نماید. امید و طویدم چنان است که ترقی نماید و از مروّجین ممتاز و درخشان امرالله

گردد و شهراء آفاق شود. یقین دارم که از پیشنهاد من مأیوس و متأثر نشود بلکه مساعی و خدماتش را مضاعف نماید تا به ارتقاء کمالاتی که حضرت عبدالبهء برای او مقدر داشته اند واصل گردد. تصمیم شما که با او در سراسر کانادا برای خدمت امرالله مسافرت کنید بسیار مدوح و بموقع است او و پدرش را باشواق قلبیه جهت سعادت و موفقیتشان اطمینان دهید "برادر حقیقی و صمیمی شما شوقی"

ماه می ۱۹۳۳ مری چند هفته ای را در واشنگتن گذرانید چندی با مادر و بنیه بنتهائی به تبلیغ امرالله پرداخت و سعی اش در آن بود تا راهی بیابد که نژادهای مختلف را با یکدیگر نزدیک کند زیرا اتحاد نژادی از تعلقات قلبی او بود و موضوع حقوق و مسئولیتهای دو نژاد سیاه و سفید مطلبی بود که تا آخر حیات بسیار برایشان اهمیت داشت. در بیستم نوامبر آن سال در کلیسای سیاه پوستان در مونترال نطقی ایراد کردند. فرد شافلاخر Fred Schopflocher درباره ایشان به می ماکسول چنین نوشت:

"او (مری) جمیع را مسخر کرده بود چه دختری جذّاب و دلربا درست دختر مادرش بود با پیراهن سفید یکدستش چون ماهی سیمین در شی تاریک میدرخشید و کلاه سبز کوچکی که سبزی اش رمزی از اشعه امید، ایمان و اطمینان بود بر سر داشت. من واقعاً بآن دختر مری کوچک میبایدم و تو میدانی که من زود دستخوش احساسات نمیشوم آنچه نوشتم از روی حقیقت محض است...

همینقدر بگویم که این جلسه ای بسیار بدیع بود و آقای استی Este در بهترین احوال بود و از روی منبر چنان صحبت کرد که گویا خود و جمیع پیروانش بهائی شدند."

آقای استی کشیش کلیسای آن منطقه بود با وجودی که هیچوقت رسماً بهائی نشد ولی تا آخر عمر دوست نزدیک روحیه خاتم باقی ماند. در سال ۱۹۷۰ که اولین سفر نگارنده بآمریکای شمالی بود در مونترال آقای استی را دیدم پیرمردی بازنشسته بود اما با وجود ناتوانی مخصوصاً برای ملاقات خاتم به خانه ماکسول که حال برای زیارت اجباست آمده بود در این ملاقات کاملاً پیدا بود که چه محبت و دوستی بین آن دو از سال ۱۹۳۴ هنوز باقیمانده است.

با وجودی که مری در انتشار امرالله در بین مردم عادی میکوشید از ۲۰ سالگی بیعد جناب ماکسول ایشان را در جلسات رسمی و مراسم غیر بهائی نیز شرکت میدادند. مثلاً در وقایعی از قبیل پنجاه و چهارمین نمایشگاه آکادمی سلطنتی کانادا فرمانروای کل کانادا را ملاقات کردند. مقصود اینست که توازی برقرار کردند که هم اشخاص عالیرتبه و هم نفوس عادی را ملاقات کنند و تعهداتشان را در جامعه بهائی بخصوص و در جامعه خارج بطور کلی متوازن سازند. این امر در سالهای بعد بسیار مفید فایده افتاد زیرا ایشان هم قدرت مصاحبت با رؤسا و بزرگان را داشتند و هم همنشین با نفوس بظاهر فقیر را و از عهده هر دو بکمال آسانی بر میآمدند. تا آخر ایام حیاتشان به پشتیبانی از مسائل اجتماعی در حد بین المللی و خدمات تبلیغی

همای بطور تساوی مساعدت میکردند و با شوق و حرارت در هر دوی این خدمات شرکت میفرمودند.

روحیه خاتم اغلب میفرمودند که در جوانی مایل بودند زبان اسپانیولی یاد بگیرند ولی در سال ۱۹۳۵ که جنگ داخلی اسپانیا در گرفت نقشه شان را تغییر دادند و بجای اسپانیولی با دانی زاده هایشان ژن و رندولف بولز Jeanne and Randolph Bolles با آلمان رفتند. خاتم دانی شان که خود آلمان بود نیز آنها را همراهی کرد و دسته جمعی در تاریخ ۱۰ جولای با کشتی به اروپا آمدند و در آگست همان سال می با آنها ملحق شد. یکسال و نیم که در اروپا بودند بیشتر ایام را بتبلیغ و ازدیاد معلومات اجباء در فرانسه و بلژیک میگذارند. همزمان با فعالیتهای مری در بلژیک و فرانسه مری همان خدمات در آلمان مشغول بود و چنان شیفته آلمان شده بود که از حضرت ولی امرالله تقاضا کرد که بجای همراهی مادر در آن مملکت بماند. حضرت ولی امرالله ایشان را بسیار تشویق فرموده و میفرمایند که در هر کجا که دلش گواهی میدهد بماند و فعالیتهای مری اش را دنبال کند. چنانچه مادرشان مینویسند او (مری) بسیار از دستور مبارک تشویق شد و در آلمان در آنجا که بآن دل باخته بود بماند و بفعالیتهايش ادامه داد و باز بقول مادرشان "او در میان ملت بود که آنان را شبیه خودمی یافت شاید برای نوشته باشم که بر اثر تأثیرات محیط جدید تغییر کلی در طبیعتش واقع شد". یکی از دوستان قدیمی شان از مونترال آبرامسون S. H. Abramson که به اروپا آمده بود به می مینویسد که "مری عاشق آلمان شده است و تقریباً صد در صد آلمانی است". زبان آلمانی را با چنان فصاحتی صحبت میکردند که اغلب مردم گمان میکردند

آلمانی است. روحیه خاتم خود میفرمودند که وقتی که در شمال آلمان بودم مردم مینداشتند که من از اهالی جنوب آلمان هستم و اگر در جنوب بودم میگفتند که از شمالم.

زیستن در آلمان در بحران ترین دوره اش در قرن بیستم و حصر توجه بخدمت امرالله و بذل مساعی در پیشرفت مؤسسات امریه و صرف وقت در مصاحبت احبائی که بعداً تحت رژیم هیتلر صدمات شدید دیدند همه شان نشان میدهد که فلز وجودش از چه جوهری ساخته شده بود. دختری زیبا رعنا خوش قامت با موهای خرمائی روشن در لباس محلی آن سرزمین (Dirndl) از آتش سوزان آن زمان بیرون جست. زمانی که مارچ چکمه ها و موج زدن پرچمها هوای آن فضا را سنگین ساخته بود راهنمائیهای حضرت ولی امرالله و اطاعت از ایشان در هر قدم بدرقه راه او بوده است. بعلاوه ایشان و مادرشان دعوتنامه گرمی دریافت داشتند که بعد از پایان سفرشان در اروپا بارض اقدس بیایند. منشی حضرت ولی امرالله در ۲۱ ژانویه ۱۹۳۶ به می ماکسول چنین نوشت:

"حضرت ولی امرالله از موفقیتها و پیشرفت دختر شما در میدان تبلیغ راضی و مسرورند و مایلند که تبریکات قلبی حضرتش را برای توفیقاتی که در مونیخ نصیب گشته باو ابلاغ دارید و امیدوارند که اولین فرزند روحانی آلمانی اش آقای الفوفس گیزل Alfonse Giesel

بر اثر این آشنائی سرحلقهء خادمین امرالله در آن کشور گردد"
در زیر آن نامه حضرت شوقی افندی بخط خود چنین مرقوم فرمودند:

"همکار عزیز و محبوب مایلم که شخصاً از صمیم قلب شما را خوش آمد گویم خدمات ممتازی که با وفاداری و شجاعت و فداکاری در دو قارهء آمریکا و اروپا مبذول داشتید شما را مستحق ساخته که بزیارت اعتاب مقدسه فائز گردید و از سرچشمهء فضل بی منتهاش الهام گیرید من از خدمات شما و مری و خاتم بولز بسیار ممنوم و از روحی که شما را در خدمت آستانش برانگیخته تشکر میکنم. محبوب ایمی از جمیع آثار خدمات ممتازهء شما بامر مبارکش و استقامت شما در سبیل عبودیتش راضی و مسرور است با اظهار محبت و شفقت شوقی"

هفتهء بعد منشی حضرت ولی امرالله نامه ای خطاب به مری ماکسول حسب الامر مبارك ارسال داشت این توفیق حضرتشان میتوان گفت چون مشعل فروزان و راهنمای ایشان در اروپای ظلمانی بود که روز بروز مظاهر روحانیتش خاموش تر میشد.

حضرت ولی امرالله از اینکه شما بعد از سالیانی مدید با این اشتیاق آرزوی زیارت مقامات متبرکه را دارید بسیار مسرورند و فرمودند که فوری مراتب خوش آمد قلبیشان را بشما ابلاغ کنم. مادر عزیزتان در پاریس هستند و مایل به زیارت اعتاب مقدسه هستند. جداگانه اجازهء تشرّف بامر مبارك برایشان فرستاده شد و ایشان را نیز صمیمانه دعوت میفرمایند. نظر حضرت ولی امرالله اینست که قبل از عزیمت به حیفا سر راه بمراکز امری در آلمان و اگر ممکن باشد اطریش و بالکان سرکشی کنید این مسیر مورد توجه مبارك است زیرا برای شما

سألهای اولیه

جالب خواهد بود و سبب تشویق شایان دوستان دورافتاده این مراکز خواهد گردید.

حضرت ولیّ امرالله چند سطری بخطّ خود اضافه فرمودند:

"همکار ارجمند عزیزم بعد از خاتمه خدمات باهره در آمریکا و اروپا ورود شما را به ارض اقدس و زیارت اعتاب مقدّسه از صمیم قلب خوش آمد میگویم. بجمع یاران که بواسطه شما طلب دعا کرده بودند ابلاغ نمائید که از آستان مقدّس عنایات حضرت بهاءالله را در حقّشان رجا مینمایم. برادر حقیقی شما شوقی"

مری ماکسول دستورات ولیّ امر عزیزش را انجام داد و از یک یک مراکز و جمعیتها و محافل و بهائیان منفرد و دور افتاده از شمال تا جنوب و شرق تا غرب کشور آلمان دیدن کرد. از زمانی که این مأموریت را انجام دادند یکسال گذشت. غرّش جنگ از همه جا به گوش میرسید و سفر به بالکان و اطیش را غیر ممکن ساخته بود لذا حضرت ولیّ امرالله دستور دادند که ایشان و مادرشان مستقیماً بارض اقدس بیایند. این سفر زندگی ایشان را بکلی تغییر داد.

روزی که مادر و دختر در دفتر مسافرخانه ثبت نام کردند ۱۲ ژانویه ۱۹۳۷ بود و فصل دیگری در حیات مری ماکسول آغاز گردید. آموزش و پرورش روحانی او تمام شده بود و الحاق از امتحان خوب برآمده بود. در آیام زیارت، حضرت ولیّ امرالله به می ماکسول فرمودند که دختر شما پایه روحانی اش مستحکم شده و حال وقت آنست که بر آن اساس متین بنای

ارمغانی به حضرت امة البهاء

مکسول را استوار سازد. در یادداشتهای می در این باره چنین میخوانیم که
حضرت ولیّ امرالله فرمودند:

"او (مری) فهم و درایتی روشن و قضاوتی صحیح دارد و خیلی منصف است راجع به برخوردی که نسبت بحکومت آلمان دارد باو گفتم که قضاوت و نظرش درست و صحیح است. شما باید خیلی از این بابت مسرور باشید امیدوار باشید مطمئن باشید. البته بخاطر دارید آنچه را که بشما و مری راجع بآینده اش نوشته ام تمام واقع خواهد شد و تحقّق خواهد یافت. سالیانی دراز در پیش دارد بسیار از او خوشنود و باو مفتخر خواهید بود پدرش نیز بهمچنین".



می ماکسول در نهایت شادی با طفل نوزادش مری. یکی از اولین
عکس های مری ماکسول در سال ۱۹۱۰.



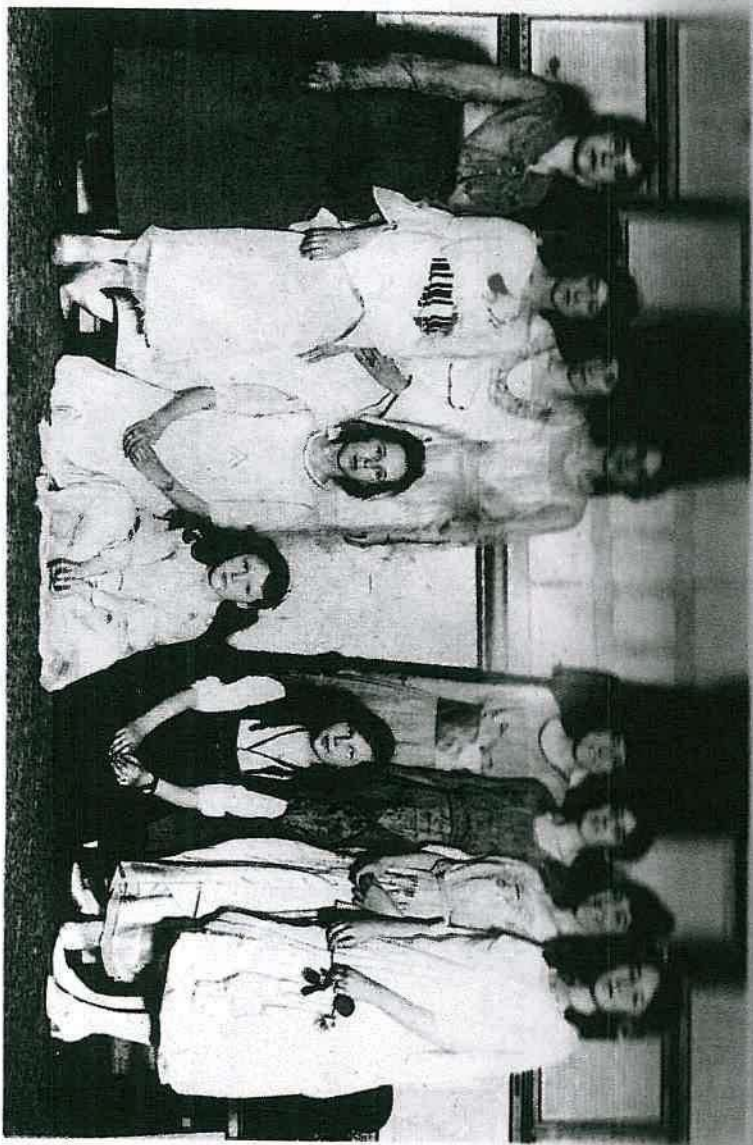
مری ماکسول در سنّ چهار سالگی سال ۱۹۱۴



مری ماکسول دو ساله، هم زمان سفر حضرت عبدالبهاء به کانادا
در سال ۱۹۱۲



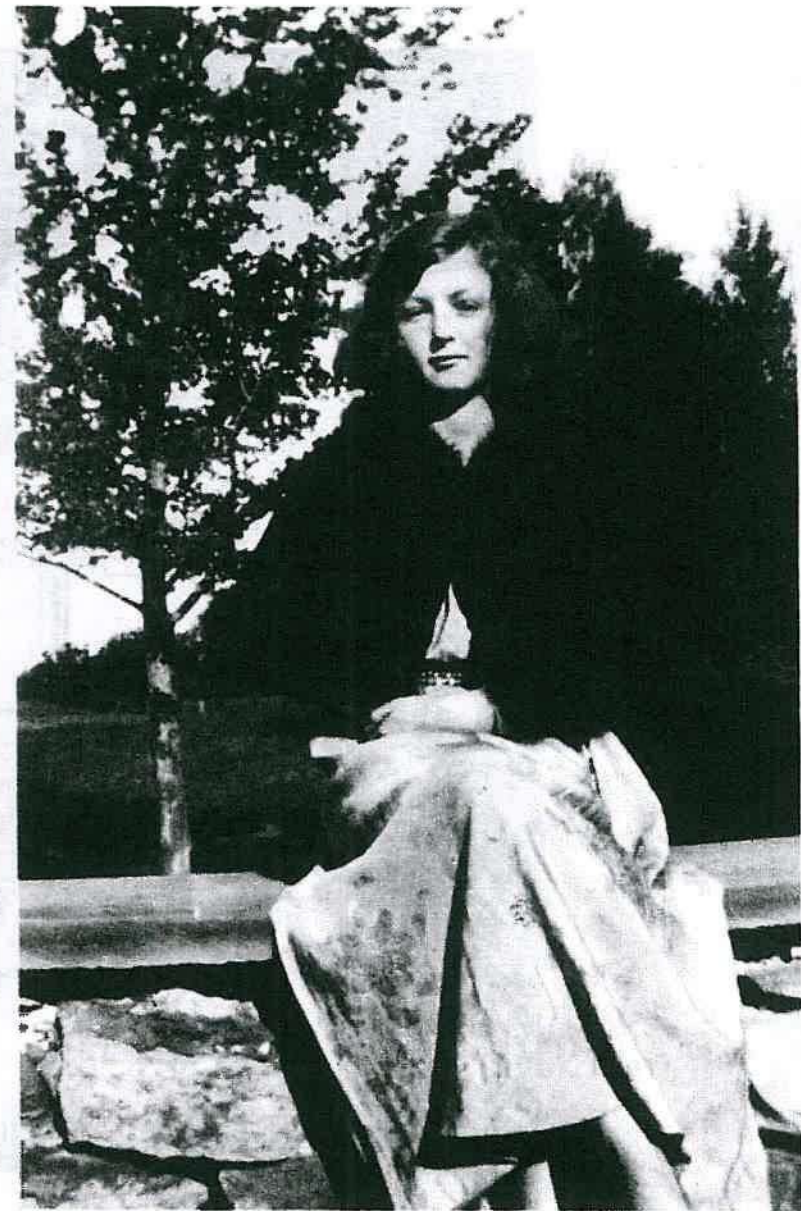
در سنّ پنج سالگی در میان خرمن گل های داودی وحشی



در جشن برده برداری از فرامین تبلیغی حضرت عبدالنبا،
در سنّ نه سالگی



می و مری ماکسول در رملة اسکندریة مصر در طریق زیارت اعتاب
مقدسه، ۱۹۲۳



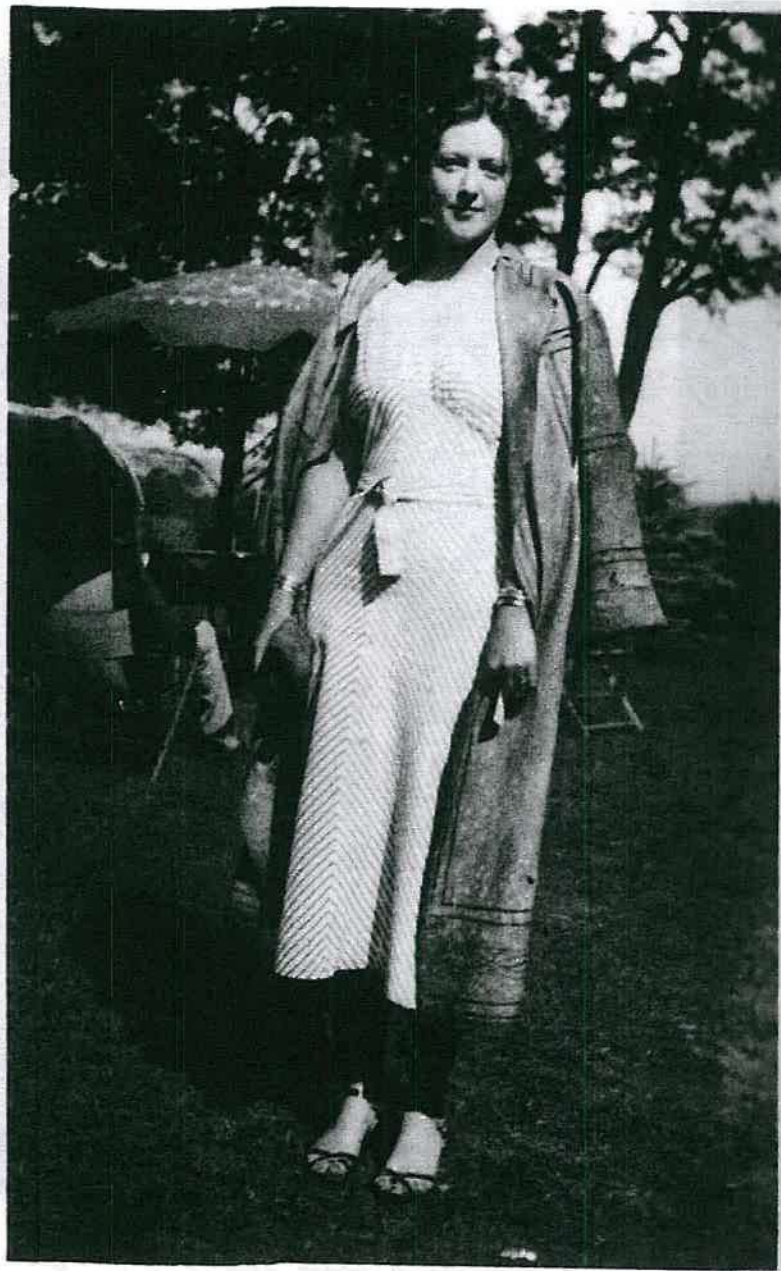
مری ماکسول در اولین تشریف به اعتاب مقدسه، سال ۱۹۲۳



مری ماکسون در سن ۱۸ سالگی



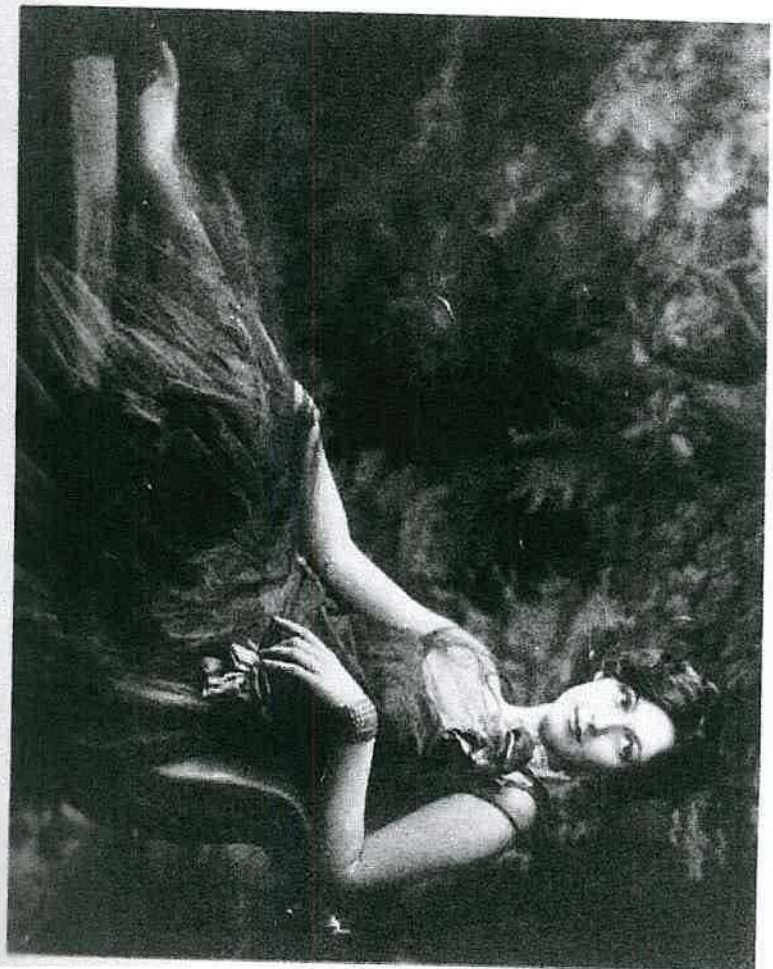
زیبائی ظاهر و جمال باطن در این تصویر منعکس است



میری ماکسول با کت آھوی اسکیموئی در مدرسہ تابستانہ گرین ایگر
دورہ تدریس کتاب تاریخ نیبیل زندگی



جوآنان بهائی مونترآل در سال ۱۹۳۰
میری ماکسول نفر دوم نشسته از سمت چپ



در سن ۱۹ سالگی - تهران - بهار ۱۳۲۵



سنی ۱۵ سالگی - ۱۳۲۵

قسمت دوّم
سالهاي ازدواجشان با حضرت وليّ امرالله



مري ماکسول با دائي زاده عزيزشان جين بولز Geanne Bolls در

اشتوتگارت آلمان ۱۹۳۶

قسمت دوم

هر زائری از زیارت تجربه و احساسی مخصوص دارد نشستن سر سفره غذا با ایت الهی، سؤال کردن از او و جواب شنیدن، از مواهبی است که بحساب من آید. من و مری ماکسول بعد از سفر درازشان در اروپائی که افقش از جنگ و شایعات راجع بکنگ تیره و تار شده بود این زیارت غیر مترقبه در نظرشان بارقهء عنایت الهی بود. یادداشتهای زمان زیارتشان از یادداشت هائی بود که دست بدست میگشت. روحیه خاتم میفرمودند که حضرت ولی امرالله اجازه فرموده بودند که در حضورشان یادداشت بردارم. شب دیگر یادداشتها را در حضورشان میخواندم و ایشان تصحیح میفرمودند. مادر و من هر شب یادداشتهاشان را مرور و ردّ و بدل میکردند که اگر مسئله ای شامس میماند شب بعد سؤال کنند که هیچ اشتباهی در آنها نباشد. یادداشتهای زیارت ماکسول بسیار مفصل بود و فقط قسمت دوم آن ۳۷ صفحه بود. روحیه خاتم در یکی از این یادداشتها چنین نوشته اند: "من این فهرست را برای تسهیل پیدا کردن مواضع بر حسب موضوع ترتیب داده ام

در انتهای زیارتشان بود که روزی مادر حضرت ولی امرالله بملاقات من ماکسول مبروند و بایشان میگویند که حضرت ولی امرالله قصد ازدواج با دخترشان را دارند. مری از این داستان تا چند هفته ای اطلاع نداشت. روحیه خاتم اغلب خاطرات آن آیام را در حالیکه بارقهء شمع در چشمانشان بهار عشق، چنین یاد میکردند. آن شبهای فراموش نشدنی بعد از شام حضرت

ولیّ امرالله شخصاً بایشان سرمشق خطّ فارسی میدادند. بایشان یک سری قلمهای نی ریز و درشت و یک دوات مرگب و کاغذ مخصوص داده بودند و هنر خوش نویسی میآموختند همچنین قطعاتی که خطّاط معروف مشکین قلم کلمات مکنونه را که به سه شیوه خطّ نوشته بود بایشان عنایت فرمودند که از رویش بنویسند. روزهای اولیّه که من و همسر به حیفا آمده بودیم روحیه خانم کتابچه ای را که حضرت ولیّ امرالله در آن با خطّ بسیار شیوایشان سرمشق نوشته بودند بما نشان داده فرمودند که "من هرگز نتوانستم مثل آن خطّ ظریف بنویسم و باخر جمله که میرسدیم طول خطّ من اقلّاً دو برابر خطّ ایشان شده بود" و با لبخندی دلربا میفرمودند که "خیال میکنم که این خطّ نویسی بهانه ای بود که ایشان میخواستند کمی بیشتر با من باشند و مرا بهتر بشناسند".

اوایل بهار بود که درختان گل ابریشم Mimosa از گلهای زرینش پر شده بود، روزی خواهر کوچکتر حضرت ولیّ امرالله نزدشان آمده و گفتند حضرت شوقی افندی ایشان را در اطاقشان احضار فرموده اند. روحیه خانم ابداً حدس نمیزدند که موضوع از چه قرار است. سر راه که از مسافرخانه بیرون میآمدند یک شاخه گوتاه از گل ابریشم را چیدند و وقتی حضور حضرت ولیّ امرالله مشرف شدند آن شاخه گل را تقدیم نمودند. آن روز بود که هیکل مبارک قصد ازدواج خود را به ایشان اظهار فرمودند از آن بعد هر وقت چشمشان باین گلهای بهاری میافتاد آن روز را بخاطر میآوردند. روحیه خانم میفرمودند که "قبل از ازدواجمان فقط ۱۵ دقیقه با حضرت شوقی افندی تنها بودم".

روز ۲۴ مارچ ۱۹۳۷ روز عروسی ایشان در حیفا بود. باین مناسبت بود که اسم روحیه خانم را حضرت ولیّ امرالله بایشان عطا کردند. می ماکسول در نامه ای که بدوست عزیزش لئونارا هولزآپل (ارمسترانگ) Leonora Holsapple بتاريخ ۲۸ دسامبر ۱۹۳۷ نوشته است شمه ای از آن واقعه بی دلبر را چنین بیان میکنند:

"چنانکه انتظار میرفت ازدواج حضرت ولیّ امرالله کاملاً ساده و خالی از هر گونه تجمل دنیوی ولی در سادگی و زیبایی اش در نهایت کمال بود. چند هفته پس از آنکه روحیه خانم و من به حیفا وارد شدیم حضرت ولیّ امرالله در نهایت لطف و مهربانی به او فارسی میآموختند و توجه مخصوص برای تعلیمش مبذول میداشتند ... روزی چنانکه رسم مشرق زمین است مادرشان را فرستادند که محرمانه در این باره با من صحبت کند و من کم کم مطلب را دریافتم ولی در آن موقع دخترم از این جریان کاملاً بیخبر بود. یکی دو هفته بعد روزی خواهر کوچکتر حضرت ولیّ امرالله آمدند و مری را بحضور مبارک بردند خدا میداند که در آن روز چه گذشت اما میتوان گفت مری را که ولیّ امرش را بحدّ پرستش احترام میکرد و آیت الهی بر روی زمین میدانست در مشکلترین ایام حیاتش فقط خداوند یگانه حافظ و مؤید او بود زیرا تحمل این هیجان طاقت فرسا بود". روز ۲۴ مارچ حضرت ولیّ امرالله با اتومبیل شخصی شان روحیه خانم را به مقام حضرت بهاءالله بردند در داخل آن مقام مقدّس دو مناجات تلاوت و بروحیه خانم فرمودند که این حقیقت ازدواج است. آنها دو بلد تنها بودند.

در مراجعت مادر حضرت ولیّ امرالله آن دو را باطاق حضرت ورقه علیا میبرند ... سپس تمام عائله مبارکه آنان را در آغوش گرفتند و تریک گفتند. ورقه ازدواج امضاء شد و بعد از آن شوقی افندی و هسر جوانشان به مسافرخانه تشریف آوردند که برای ما لحظاتی غیر قابل توصیف و باور نکردنی بود حالا نوبت ما بود که آنان را در آغوش بگیریم و در احساساتی که در این گونه لحظات نصیب میگردد مستغرق شویم. برای ما آن لحظه خواب و خیالی بیش نبود. حضرت ولیّ امرالله با عشق و مهربانی و شفقت روحیه خانم را مستمراً پرورش میدهند. لئونارای عزیزم هر چند امتحانات شدید و از حد تصور ما بیرون است اما با حفظ الهی او (روحیه خانم) بتدریج بسوی مقامی پیش میرود که خدا برایش مقدر داشته.

در مواقعی که روحیه خانم از عروسی شان صحبت میکردند چنانچه در گوهر یکتا نیز مرقوم فرموده اند چنین است: "یادم است که در آن روز بیمانند کت و دامن سیاه با بلوز تور سفید بن داشتیم و این طرز لباس پوشیدن مرسوم زنان شرقی بود که با لباس سیاه در معبر عام ظاهر شوند". انگشترشان انگشتر ساده اسم اعظم بشکل قلب بود که در روز پیشنهاد ازدواج آن را حضرت ولیّ امرالله بایشان عنایت کرده و فرموده اند آن را به زنجیری که بگردن داشتند بیاویزند. در روز ازدواج در روضه مبارکه انگشتر را از ایشان میطلبند و به انگشترشان مینهند. این انگشتر را حضرت ورقه علیا به حضرت ولیّ امرالله عنایت فرموده بودند. بعداً یک انگشتر دیگر عیناً شبیه آن روحیه خانم برای حضرت ولیّ امرالله درست کردند. آن دو وجود مقدس با همان انگشترها بخاک سپرده شدند. بعد از خطبه عقد که در اطاق حضرت ورقه

علیا تلاوت شد مادر حضرت ولیّ امرالله دست روحیه خانم را در دست فرزند والامقامشان گذاردند. این دست بدست از رسوم قدیم ایرانیان است شاهدهای عقد والدین حضرت ولیّ امرالله بودند. روحیه خانم اغلب میفرمودند که آن شب سر میز شام که با پدر و مادرشان نشسته بودند با شهبای دیگر هیچ تفاوتی نداشت فقط بعد از شام وقتی که حضرت ولیّ امرالله برخاستند منم بدنبال ایشان به آنطرف خیابان به بیت حضرت عبدالبهاء و از پلکان به بالاخانه که مخصوص حضرت ولیّ امرالله بود رفتم. پمدان شان را فوجیتا خادم ژاپونی حضرت ولیّ امرالله قبلاً به بیت مبارک آورده بود. خیر این اقتران مبارک به شرق و غرب عالم غنایه شد. مفاد تلگراف را حضرت ولیّ امرالله تهیه و بامضای مادرشان به محافل ملی ایران و آمریکا و کانادا فرستادند. تلگراف به غرب به تاریخ بیست و هفتم مارچ ۱۹۳۷ چنین بود:

"اقتران ولیّ محبوب امرالله را به محافل ملیه ابلاغ میدارم امة البهاء روحیه خانم میس مری ماکسول به این افتخار عظیم نائل گردیدند اتحاد شرق و غرب که از اصول امرالله است استحکام پذیرفت. امضاء ضیائیه مادر ولیّ امرالله". (ترجمه)

بعداً حضرت ولیّ امرالله در جواب پیام های تریک محفل ملی آمریکا و کانادا این تلگراف را ارسال فرمودند:

"بینهایت پیام شما در من تأثیر کرد مؤسسه ولایت امر حجر الزاویه نظم بدیع حضرت بهاءالله که بشارت انتساب دو شارع عظیم مفتخر بود اکنون با غرب مربوط شد و مخصوصاً یاران آن قاره که مقدر است مباشرت مبای نظم بدیع را داشته باشند از این بشارت محظوظ گشتند جامعه بهائی امریک را که بچنین ارتباطی با مؤسسه فخریه ولایت امر نائل آمده اند تریک میگویم"

حتی در روزنامه گزت Gazett چاپ مونترال خبر این ازدواج چنین اعلان شد:

"روز شنبه گذشته ازدواج میس مری ماکسول یگانه دختر خانم و آقای ویلیام سادرلند ماکسول از اهالی مونترال با شوقی افندی ربّانی ولی امر دیانت بهائی در حیفا فلسطین اعلان شد. خانم و آقای ماکسول در آن مراسم حاضر بودند. عروس و داماد در حیفا که مرکز دیانت بهائی است اقامت خواهند داشت. داماد نوه سر عبدالبهاء عباس و نتیجه بهاءالله مؤسس دیانت بهائی است."

بیاد دارم زمانی که بچه بودم در طهران چه جشن و سروری و چه میهمانی های مجلّلی در سراسر جامعه از این خبر خوش برپا بود. درست مثل اینکه افسانه ای بحقیقت پیوسته اما این افسانه برای روحیه خانم بنحو دیگری بود. زمان خو گرفتن بزندگی جدید دوره آموزشی بسیار مشکلی برای ایشان بود. اوضاع و احوال در آن محیط هر چند مساعد و موافق بود ولی آرامش درونی در آن مفقود بود. از پدر و مادر فرسنگها جدا بودن و با زندگانی آشنای مونترال وداع گفتن و در عوض وارد یک خانه شرقی شدن و با تمام قوم شوهر در زیر یک سقف زیستن برای این خانم جوان که با آزادی بسیار بزرگ شده بود که حتی برای آن دوره در مغرب زمین نیز غیر عادی بود چقدر باید سخت و مشکل بوده باشد. با آن طبیعت پرشور و خوش بینی طبیعی که داشتند چقدر باید از مفارقت پدر و مادر در آن سالهای اولیه رنج برده باشند. در نامه ای خطاب به پدر و مادر عزیزشان چنین مینویسند:

"عشق بشما و احساس قدرت و شجاعت شما چنان طاقت مرا زیاد کرده که تصوّرش را هم نمیکنید ... من یاد گرفته ام که چگونه در لحظاتی که لازم است خوشحال باشم تا بتوانم بر امواجی که بر من مستولی شده اند بتازم وقتی هوا آرام است هر طرف که مینگریم از همه چیز لذت میبریم اما وقتی طوفان میآید و امواج هجوم میآورند با تمام قدرت بر آن می‌تازم و سالم از آن بیرون میآیم."

وقتی که هنوز روحیه خانم هیچ فارسی نمیدانستند زندگی دشوارتر بود زیرا با وجودی که عائله حضرت عبدالبهاء همه انگلیسی میدانستند با هم فارسی حرف میزدند و طبیعی است وقتی که همه با هم مکالمه میکردند و شوخی و مزاح مینمودند روحیه خانم نمی فهمیدند و خود را یگانه و تنها میدیدند و اگر عشق محبوبش نبود البته ایشان طاقت نمیآوردند. اما این عروس ساده دل خوش قلب امتحاناتی بسیار شدیدتر از تنهایی و محرومیت فرهنگی در انتظارش بود روحیه خانم طبیعتی آزاد و خالی از سوء ظن نسبت بدیگران داشتند وارد بیت مبارک شدند و محبت عمیق و احترامی فوق العاده بمهمه کسانی که منسوب بحضرت شوقی افندی بودند در دل احساس میکردند. چه ضربه شدیدی بایشان وارد آمد وقتی بزودی پس از ازدواجشان دریافتند که چگونه اعضای خانواده بدخواه حضرت ولی امرالله اند و آثار نفاق نسبت به مرکز امرالله در دل عائله مبارک پیدا بود. از آن روزها با غم و درد شدیدی یاد میکردند چه بسیار از ایشان شنیدیم که فرمودند: "وقتی دیدم که آن درختان تنومند در این طوفان یکی پس از دیگری بر زمین میافتند برای خود که فقط گیاهی ناتوان بودم بسیار گریستم" زیرا در آن ایام اول ازدواجشان اعضای عائله یکی بعد

از دیگری از راه وفا منحرف و افغان و اغصان از شجرهء طیبهء میثاق جدا شدند. یکی پس از دیگری از آن بیت مبارک بیرون رفتند و ایشان در آن بیت با محبوب خویش تنها ماند. میفرمودند "که حضرت ولی امرالله مرا در ظلّ حفظ و حمایت خویش محفوظ داشت".

باز میفرمودند که در سال اول ازدواج بقدری رنج کشیدند که روزی بیرون اطاقشان در ایوان ایستاده با یأس و حرمان بخود میگفتند "من بآخر کمند رسیده ام" با تصوّرات شاعرانه شان این تصویر را برای خود مجسم فرمودند که طنابی در دست دارند و خود در انتهای طناب رسیده اند. شوخ طبعی و منطق سلیمشان ایشان را بر آن داشت که بخود چنین بگویند "بسیار خوب تو بآخر کمند رسیده ای و پایین تر از آن که هستی نمیتوانی بروی اقلّاً میتوانی خودت را بالا بکشی" و فرمودند از آنوقت که چنین فکری از خاطر گذشت دیگر خود را در انتهای طناب ندیدم و خودم را همیشه میتوانستم بالا بکشم.

آن روزهای تاریک و پر آشوبی که در خاندان حضرت عبدالبهاء پدید آمد امةالبهاء سپر بلا و یگانه حامی حضرت ولی امرالله بودند. اوقاتی بود که حضرت ولی امرالله هیچ یک از افراد عائلهء خود اعتماد نداشتند که با زائرین ایرانی تنها بمانند و ترسشان از این بود که ایما و اشارات زهرناکشان در جمع زائرین تأثیرات منفی بر جای گذارد. از این رو از روحیهء خانم میخواستند که با افراد خانواده بملاقات زائرین بروند. روزی فرمودند که وقتی ناخوشی یرقان داشتند تبشان شدید و رنگشان زرد مانند قناری بود با وجود این حضرت ولی امرالله ایشان را میفرستادند تا در جمع زنان زائر ایرانی حاضر باشند و تا همه

نمرفتنند ایشان نمیتوانستند به بستر باز گردند. حضرت ولی امرالله سخت مصرّ بودند که امةالبهاء در جلسات اعیاد و آیام متبرّکه حاضر باشند و بایشان میفرمودند که اگر ناخوش باشند شرکت در این جلسات که بنام هیاکل مقدّسه امرالله برگزار میشود شفاعت است. همچنین در آن آیام طوفانی روزی حضرت ولی امرالله ناگهان سخنانشان را قطع کرده و بدستهای روحیهء نام اشاره کرده فرمودند که "سرنوشت تو در دست خودت است". این بیان مبارک ایشان را بسیار تکان داد از آنوقت بعد دانستند که در امتحانات الهی در امان نیستند. مکرّر این داستان را در جمع ما بیان میکردند که "وقتی من با حضرت ولی امرالله ازدواج کردم احساس میکردم که دیگر من غصه ای ندارم زیرا محفوظ خواهم ماند چه که سرنوشت من در دست حضرت ولی امرالله است اما وقتی این بیان مبارک را شنیدم دیدم که باز سرنوشتم بخودم باز گشته. این داستان جدی را بنحوی بیان میکردند که همهء حاضران را بخنده میانداختند.

ثبوت بر میثاق که جلوه ای از ایمان شدیدشان بود در آن سألای اولیّهء ازدواج بزرگترین عامل حفظ ایشان و بمنزلهء جوشنی بود که ایشان را تا آخرین سالیان زندگی طولانی شان محافظت نمود. یکسال بعد از ازدواج روحیهء خانم، می ماکسول در نامه ای بدوست جوانش مریون هالی (هافمن) Marion Holley Hofman از قول دختر نیک اخترش چنین نوشت: "من کاملاً معتقدم ایمان بزرگترین موهبتی است که نصیب یک فرد مؤمن میشود و ایمان از هوش و فراست و اخلاق هم بالاتر است زیرا حیات و ممات ما به آن مربوط است یا غرق میشویم یا بساحل نجات شناور میگردیم و ایمان تقریباً

یگانه وسیله موفقیت‌هایی و حیات ابدی است... و میگفت "چون دریافت که چقدر قوه تعقل و استدلال خطا کار است فقط تکیه بر ایمان باید کرد ایمان اساس زندگانی اوست، سبب آرامش و پشتیبان اوست و اساس خلق و خوئی است که در او تازه تولد یافته".

شاید این شعری که از دلشان برخاسته بنام (جلوه ایمان) که در چهارم آوریل ۱۹۵۴ گفته اند مبین اعتقاد شدیدشان بموضوع ایمان باشد:

جلوه ایمان

ره سپردن کجا که راهی نیست در مسیری که جای پائی نیست
دیدن آنجا که جز سیاهی نیست دم زدن هر کجا هوائی نیست
این همه جلوه های ایمان است

در سکوت شبان تیره و تار از خدا استغاثه بنمودن
باز تکرار آن دعا همه شب با وجود جواب نشنودن
این همه جلوه های ایمان است

دیدگانی ز اشک مالا مال باز لبخند بر لب آوردن
ریگهارا چو گوهری خوش فام چوهارا چو جنگلی دیدن
این همه جلوه های ایمان است

فاش گفتن حدیث ایمان را رغم انکار و اعتراض کسان
نیست پاسخ ولیک بشنودن پاسخ خویش را به گوش روان
گرچه نتوان به چشم سر دیدن لیک دیدن به دیده عرفان

این همه جلوه های ایمان است

راز عشق است ناله دها عشق سوزان که در دل آکنده است
گرچه پنهانی ای شراره عشق دولت هستی تو پاینده است
بسینت با دو دیده بینا گرچه رخ درنقاب پوشانده است
شنوم باز من ندای ترا گرزبان تویی سخن مانده است
اگر از اوج آسمان بلند بر زمینم زقهر بنشانده است
من وجودم به پاس عشق ای عشق تا ابد همچنان ترا بنده است

این همه جلوه های ایمان است

(ترجمه هرروز جباری نقل از مجله عندلیب شماره ۷۴ سال ۲۰۰۰)

روحیه خاتم اغلب در سالهای اخیر میفرمودند که یکی از دلایلی که حضرت ولی امرالله ایشان را به همسری خود برگزیدند این بود که دختر می ماکسول بودند. بارها این مطلب را از خود هیکل مبارک در تأکید این مسئله شنیده بودند که میفرمایند یکی از عللی که روحیه خاتم چنین ایمان شکنمی دارند اینست که دختر می ماکسول هستند. می ماکسول در یادداشت‌هایی که بخط خود نوشته بیان مبارک را چنین نقل کرد:

"او با روح بهائی عجین گشته است و ایمانش را با امور دیگر آمیخته نمیسازد و از موضوعی که خارج از امر باشد مشوش نمیشود... و اینها همه بر اثر نفوذ شماسست و نمیدانید که تا چه حدی روح شما در مری انعکاس یافته بکلی وجود خود را وقف امرالله کرده و بسیار متمسک است".

یکسال بعد از ازدواجشان روحیه خانم به مادرشان چنین مینویسند "اگر هم کسی از من بپرسد که معنای من در زندگی چیست میگویم "شوقی افندی" و این میرساند که ایشان با تمام وجود روح و قلبشان را تسلیم سرنوشت خویش کرده بودند و این مستلزم انضباطی سخت و دقیق بود.

ایمانی که در دل و جانشان بود از اوّل تولّد در ایشان بودیعه نهاده شده بود. محبّتی که الهام بخش ایشان بود از زمان صباوت و نوجوانی در ایشان پرورش یافته بود و ظاهراً نمیتوان گفت که تحصیلات پراکنده در مدرسه ایشان را آماده چنین سرنوشت عظیمی ساخته بود اما در سایه تعلیم حضرت ولیّ امرالله روحیه خانم به کسب کمالات و معلومات موفّق شدند. ملاحظه کنید که خانم می ماکسول با زیارت دستخط مورّخ ۲۵ فوریه ۱۹۳۹ که بخط مبارک در حاشیه نوشته شده بود به چه فخر و موهبتی نائل شد: "مری حالش بسیار خوبست و در نهایت جدّیت بمطالعه انجیل و تورات مشغول است که بنظر من این مطالعه اساس و پایه خدمات آینده اوست".

روحیه خانم داستان شیرینی درباره مطالعات انجیل و تورات خود نقل میکردند. ایشان روزی در ضمن صحبت با حضرت ولیّ امرالله عرض کردند که من هرگز تورات و انجیل را نخوانده ام. حضرت ولیّ امرالله با تعجب میفرمایند پس حالا حتماً وقتش رسیده است که کتاب مقدّس را جدّاً مطالعه نمائی. بقول خودشان "بعد از آن نه تنها با دقت بخواندن کتاب مقدّس پرداختم بلکه یک نسخه کتاب قرآن را نیز بدست آورده از اوّل تا آخر آنرا خواندم قبل از آنکه حضرت ولیّ امرالله بدانند که قرآن را هم نخوانده بودم." روحیه

ماام حیاتشان شوقی افندی بود مربّی و معلّمشان شوقی افندی بود. ایشان مادّتی داشتند که تا آخر حیات برایشان باقی بود یعنی بالطبیعه خودساخته و خودآموز بودند و متّکی به تعلیم دیگران نبودند. حضرت ولیّ امرالله در حقیقت مربّی اصلی ایشان بودند. در همین زمان جدّاً به آموختن زبان فارسی پرداختند و فرمودند که یکبار حضرت ولیّ امرالله بابشان میفرمایند "من شهادت میدهم که فارسی را بدون کمک احدی یاد گرفته ای".

یکی از خدمات برجسته روحیه خانم در دوره بیست ساله ای که در کنار حضرت ولیّ امرالله بودند این بود که بمنشی گری ایشان مفتخر بودند. این خدمت را تقریباً بلافاصله بعد از ازدواج بعهدہ گرفتند و از سال ۱۹۴۱ بعد منشی اصلی حضرت ولیّ امرالله بودند. شاید اوّلین مکتوبی که از طرف حضرت ولیّ امرالله نوشتند خطاب به مادرشان بود که حضرت ولیّ امرالله دو بار بخطّ خود در حاشیه آن مرقوم فرموده بودند و این مطلب نشان میدهد که چه رشته اتّحادی اعضای این خانواده را در خدمت امرالله بهم بسته است. به می ماکسول چنین میفرمایند:

"رشته ای که دائماً شما را بمن پیوسته بود حال بکمال شدّت استحکام یافته من مطمئنم که با خدماتی که در آینده بر اثر این رشته ارتباط جدید میبذول خواهید داشت مرا بشما نزدیکتر خواهد نمود و قادر خواهد ساخت که بیشتر و مؤثرتر با ادعیه خویش شما را تأیید و مساعدت نمائم".

دستخط دوّم این نامه چنین است:

"لطفاً جناب ماکسول را از محبت و اشتیاق من مطمئن سازید. امید و طیدم چنان است که با همکاری و محبت شما پیشرفت خدمات تبلیغی در کانادا افزایش یابد و راه را برای خدمات بین المللی آینده هموار سازد".

در دستخط دیگری که روحیه خانم از طرف حضرت ولی امرالله به مادرشان نوشتند در حاشیه بخط مبارک چنین مرقوم شده است:

"مری در صحت کامل است و در ترقیات روحانیه بسیار پیشرفت نموده و بکسب کمالات و سجایایی که برای خدمات مهمهء عالییه اش اهمیت بسزا دارد مشغول است".

ارتباط دو جانبه بین روحیه خانم و والدینشان با وجود مشکل جدائی و بعد مسافت برقرار بود. روحیه خانم با استنباطی که از بیانات مبارکه نموده بودند این مفهوم را منعکس میساختند که برکات حاصله از خدمات هر یک از افراد آن عائله نصیب همهء آنان خواهد شد و کل در اجرش شریک خواهند بود. در یکی از اولین نامه هائی که به پدرشان نوشته اند و در جواب خیر کسالت جناب ماکسول است روحیه خانم رابطهء نزدیکی که بین آن دو موجود است بنحوی تأکید میکنند که ضمناً نگرانی و رنجی که از آن میبرند پنهان نمایند مینویسند:

"پدر جان تقریباً این وظیفهء مقدسی است که شما دارید حتی المقدور سعی کنید سالم باشید تا از آن راه و از خدماتی که بامرالله میکنید مرا نیز کمک و مساعدت نمائید".

روحیه خانم مادرشان را بجان و دل بسیار دوست داشتند و همیشه آرزوی دیدار مجددشان را در دل میپروراندند. دو سال بعد از ازدواجشان در دسامبر ۱۹۳۹ می ماکسول راجع باین مطلب که خدمت امرالله با وجود جدائی الهامی انسان را بهم نزدیک میکند چنین مینویسند:

"ایمان راسخ و شجاعت کامل او (مری) و بصیرتش به حقیقت زندگی و نتایج ابدی حاصله از درد و غم برای انسان، عمق قدرت خلق و خوی او را نمایان میکند... و همچنین نشان میدهد که او در طریق نور سالک است و یکی از نفوس نادری است که به بلندترین نقطهء سرنوشت خویش واصل شده است و اینکه میخواهم برای تبلیغ به آمریکای جنوبی بروم فقط ناشی از عشق شدیدم به امر عزیز بهائی نیست بلکه نیز بخاطر عشقی است که باو دارم و آرزوی اینکه بیشتر لیاقت مادری او را داشته باشم باین سفر مبادرت ورزیدم".

در این جا میبینیم که می ماکسول تصمیم گرفت که بفداکاری عظیم خود تن در دهد و به سفر تبلیغی پرداخت تا اینکه لایق دختر محبوبش باشد که بفراقش مبتلا گشته بود. می ماکسول ۷۰ ساله بود، قلبی ضعیف داشت و عاری از سلامت بود. در فوریه با همراهی برادر زاده اش ژن بولز به بوئنوس آیرس وارد شد و روز اول مارچ ۱۹۴۰ بر اثر سکنهء قلبی صعود نمود. خبر

فاجعه انگیز صعود می ماکسول در آرژانتین ضربهء شدیدی به روحیه خانم وارد آورد. غالباً داستان اینکه چگونه این خیر دردناک را از حضرت ولیّ امرالله شنیده بودند بیان میکردند. در آن روز چهار تلگراف رسیده بود که روحیه خانم باطاق حضرت شوقی افندی بردند آنها را یک بیک باز کردند و بعد با نگاهی پر تشویش و پر از عشق و محبت بایشان نگریستند. روحیه خانم فرمودند که از این نگاه بسیار مضطرب شدم و واپس رفتم تا به دیوار تکیه کنم و میگفتند که آن نگاه چنان وحشتی در دل ایشان انداخته بود که آرزو داشتند که دیوار باز شود و ایشان را در خود فرو برد. حضرت ولیّ امرالله بپزدشان آمده و ایشان را در آغوش میگیرند و با رقت و محبتی مخصوص این خیر را بایشان میدهند و میفرمایند: "از حالا من بمترله مادر تو هستم" سپس راجع به مقام می ماکسول در ملکوت اهی بیاناتی میفرمایند که چقدر از اینکه بالاخره بآرزوی دل و جانش فائز شده و به قربیت محبوب اهی و حضرت عبدالبهاء واصل گردیده در ببحوجهء سرور است. سپس با نرمی و آرامش برای اینکه غم و غصه را از دل روحیه خانم زائل کنند راجع به عرایضی که می ماکسول بحضرت عبدالبهاء میکند با لحنی زیبا و لطیف بیاناتی میفرمایند که در عالم بالا سرگرم چه اموری هستند و کجا میروند و در بزم قرب الهی چه میکنند و اطمینان میدهند که می ماکسول فوراً بحضض ورود حضور جمال اهی مشرف میشود و چون مشرف شد اجازه میخواهد که راجع به دختر عزیز و ارجمندش عرض نماید ولی اینقدر در این باره سخن میگوید تا حضرت بهاءالله را خسته میکند و ایشان می را بحضور حضرت عبدالبهاء میفرستند در آنجا نیز پی در پی دربارهء دختر زیبایش اینقدر میگوید تا حضرت عبدالبهاء را نیز خسته میکند ایشان نیز او را به حضرت ورقه علیا تحویل میدهند. در این جا حضرت ولیّ امرالله با خنده ادامه داده و فرمودند

در آنجا هنوز هم دربارهء دختر محبوبش سخن میگوید از آنجا هم هر یک از سبکبان ملاً اعلی که از کنارش میگذرند صدا میکند و میگوید میخواهم دربارهء دخترم برایتان بگویم... "وقتی که بیانات مبارک باینجا رسید روحیه خانم اشک ریزان به خنده در می آیند باین ترتیب حضرت ولیّ امرالله ایشان را با صبر و محبت بی پایان تسلی دادند. سپس روحیه خانم به روضهء مبارکه رفته مدتی را به تنهایی در آن مقام مقدس گذرانند و بتلاوت صلوات میت که به آن علاقه ای وافر داشتند پرداختند. ایشان از تأثیری که این نماز در قلبشان داشته میفرمودند:

"هر وقت که آیات مخصوصه را ۱۹ بار تکرار میکردم در هر بار حسّ میکردم که موجی بلند مرا فرا گرفته و سوز دل و جانم را فرو مینشانند و چون نماز باآخر رسید در خود احساس راحت و آرامش نمودم".

سه تلگراف ذیل یکی از حضرت ولیّ امرالله به جناب ماکسول و دو تلگراف دیگر از ایشان و روحیه خانم به محفل ملی آمریکا و کانادا مخایره شد که حاوی مطالبی راجع به مقام شامخ می ماکسول بود و نیز مبین فضل و عظمت حضرت ولیّ امرالله بمسرداغذیده می ماکسول که او را دعوت فرمودند به ارض اقدس آمده نزدیک دختر عزیزشان باشند. در تلگراف خطاب بجناب ماکسول فرمودند:

"بینهایت محزونم اما از اینکه آن جان پاک به اجر خدمات شجیعانه و ممتازش فائز شد تسلی مییابم. روحیه البتّه از این فقدان حیران ناپذیر محزون اما از اکیلل جلیلی که حقاً نصیب مادر عزیزش گشته شاکر و ممنون. سفارش میکنم جسدش در

سالهای ازدواجشان با حضرت ولی امرالله

بوتیوس آیرس استقرار گیرد شما طرح مرقدش را تهیه کنید تا من در بنایش اقدام کنم. آن محل که آن جان پاک با شکوه و جلال جان خویش را در جهاد روحانی فدا نمود مرکزی تاریخی برای مهاجرین و خدمات بهائی خواهد شد مشتاقم که بعد از ترتیب امور خود در حیفا مستقر شوید. با اطمینان بعواطف عمیق و پر محبت امضاء مبارک" (ترجمه)

تلگراف مبارک. محافل ملیه چنین بود:

"کنیز عزیز حضرت عبدالهء به ملا اعلی در ملکوت الهی پیوست. حیات غنی و پرثمر و مبارک و بینظیرش بنحوی که باید و شاید خاتمه یافت خدمات باهره مقدسه اش که قبلاً فخر و جلالی گرانها باو بخشیده بود حال بناج جاودانی شهادت مزین گردید و در کسب این دو اکتیل جلیل گوی سبقت ربود. نقشه ۷ ساله مخصوصاً در اهداف آمریکای جنوبی با این فداکاری با شکوه فوهه محرکه جدیدی یافت. مرزهای جنوبی امرالله با تأسیس این آرامگاه تاریخی که بنحوی برجسته از پیشرفت مقاومت ناپذیر سپاه حضرت بهاءالله حکایت میکند عظمت و قدرت بیشتری یافته است تأکید میکنم که یاران هم در آمریکای شمالی و هم جنوبی محافل تذکر شایسته ای منعقد سازند امضاء" (ترجمه)

روحیه خاتم در تلگرافی بتاريخ ۴ مارچ میفرمایند:

"با کمال خضوع بادای شکرانه میپردازم که مادر عزیزم ندای ولی امرالله را اجابت نمود و بجنوب حرکت کرد و جانش را در سبیل امر مقدس الهی فدا نمود رجا آنکه دعا نماید که دخترش نیز بر اثر اقدام او حرکت نماید امضاء" (ترجمه)

چند ماه پس از صعود می ماکسول وقتی که رضا شاه بهلوی معزول و از کشورش تبعید شد در اخبار چنین آمده بود که متفقین میخواهند او را به

ارمغانی به حضرت امه البهاء

آرزو اینست بفرستند. حضرت ولی امرالله به روحیه خاتم میفرمایند: "که چه است که مرده متحرک برود و مرقد زنده جاوید را زیارت نماید".

یکی از خصائل متمیزه روحیه خاتم آن بود که در بحبوحه غم و غصه خویش بی ریا محبت خود را بدیگران مبذول میداشتند. نامه ذیل که به لوسین مریگت Lucienne Migette مرقوم فرموده اند تعلق خویش را باین بهائی فرانسوی که یکی از بسیار فرزندان دلباخته روحانی می ماکسول بود چنین مرقوم داشتند:

"آرزو داشتم که این نامه را بزبان فرانسه بنویسم زیرا میدانم که اگر با زبان مادری کسی مکاتبه کنم ارتباطی نزدیکتر بوجود میآید اما چکنم که من بزبان فرانسه صحبت میکنم ولی در املاء کلمات اشتباه دارم ولی بیان احساسات، حاجت به کلمات ندارد. البته من خودم از شنیدن این خبر که محبوبم مرا در این جهان تنها گذاشت بسیار غمگینم اما با وجود این وقتی فکر میکنم که این خبر چه ضربه ای بشما وارد آورده بسیار پریشان میشوم زیرا میدانم که چقدر فراق او برای شما دردناک است اما ای خواهر عزیز من ما باید با هم تسلی پیدا کنیم باید چون فرزندان حقیقی او سجاای او را و زیبایی و درخشانی روح پاکش را بارث بیرم و چون او شجاع باشیم و چون او تا آخرین نفس در خدمت امر عزیزمان بکوشیم. من یقین دارم که میراثی که برای ما گذاشته همین است که بر اثر اقدامش قیام کنیم و کاری را که او هرگز ترک نکرد ادامه دهیم. و بخدمتی که بمدت ۴۰ سال شب و روز انجام میداد بپردازیم. فقط از این راه است که ما میتوانیم مطمئن

سالمای ازدواجشان با حضرت ولی امرالله

شویم در عالم بالا با او محشور شویم. لوسین مطمئنم که تمام کسانی که او را مانند ما دوست دارند در این فکر هستند که چگونه به او پیوندند. حضرت ولی امرالله چقدر بمن مهربانند و چقدر با محبت و ملامت با من رفتار میکنند و مرا از این پرتگاه مخوف گذرانده اند. چقدر این خیر ناگهانی مرا صدمه زد. من بامید دیدار دوباره او زنده بودم اما خدا او را از ما گرفت تا عنایتی بیشتر عطا فرماید. اگر مادرم با من بود در بوئنوس آیرس از عالم غیرت و جانش را فدای امر نمینمود و چنین مثالی برای ما که آرزومندیم مانند او تاج شهادت بر سر نهیم بوجود نمیآورد. لهذا ما باید بدرگاه الهی شاکر باشیم که چنین مادر روحانی داشتیم و این رشته ارتباطی ابدی است که هرگز گسستی نیست."

در گذشت می ماکسول مقارن با آغاز سالمای پراشویی در ارض اقدس بود وحشت جنگ دوم در همان ایام شروع شد و در آن موقع تمام عائله حضرت ولی امرالله از امر خارج بودند. جناب ماکسول در تابستان ۱۹۴۰ در رم بحضرت شوقی افندی و روحیه خانم پیوست. در آن وقت مراجعت به فلسطین غیر ممکن شد. آنان توانستند از راه فرانسه با آخرین کشتی که به انگلستان میرفت حرکت کنند و درست بعد از آن آلمانها مرزها را بستند. چون روحیه خانم در گوهر یکتا بتفصیل این واقعه را مرقوم نموده اند رؤوس مطالب را باختصار در اینجا مینگارم. اگرچه آن وقت بمجوعه خارج کردن اطفال از انگلستان بود و تمام کشتی ها پر بود بالاخره توانستند که در کشتی کیپ تاون کاسل S.S. Cape Town Castle جائی پیدا کنند و هر سه به آفریقای جنوبی حرکت کردند تا از آنجا بتوانند از راه مصر به ارض اقدس باز گردند.

ارمغانی به حضرت امة البهاء

این اولین برخورد روحیه خانم با منطقه جنوبی صحرای آفریقا بود همین موضوع هم ایشان را در سالمای بعد برانگیخت که دوباره به آنجا باز گردند. جناب ماکسول از شهر دوربان Durban به خرطوم در سودان پرواز نموده و از راه زمین هیکل مبارک و روحیه خانم از کیپ تاون با اتومبیل به طرف قاهره آمدند و در راه از جاهای دیدنی بازدید فرمودند. در رودزیا زیم بابوه سالیه از قبر سیسل رودز Cecil Rhodes دیدن کرده و مناظر باشکوه آبشار ویکتوریا را نیز تماشا کردند. در وقتی که اتومبیلشان در یکی از جنگلهای دور افتاده کنگو خراب شد روحیه خانم اجازه خواستند که تا ماشین تعمیر شود کمی پیاده روی کنند. بعد از ساعتها ماشین سواری خسته شده بودند و از کوره راه جنگل غافل از زمان براه افتادند و محسور زیبایی دست نخورده طبیعت شده بودند. ناگهان یک آفریقایی با دوچرخه بایشان میرسد و میگوید آفائی که نزدیک اتومبیل هستند خیلی نگران شما میباشند. روحیه خانم وقتی بساعتشان نگاه میکنند میبینند که تقریباً ۲ ساعت راه رفته اند. لذا از دوچرخه سوار خواهش میکنند که دوچرخه اش را قرض کنند که هر چه زودتر حضرت ولی امرالله را از نگرانی بیرون بیاورند. روح ماجراجوی روحیه خانم یکی از صفات ممتاز و دوست داشتنی ایشان بود که مخصوصاً در سفرهای دور و درازشان معلوم میشد. عالم طبیعت را دوست داشتند. درختان سبز چشم و دلشان را نوازش میداد و خوشترین اوقاتشان وقتی بود که در دامن طبیعت بودند. در سالمای بعد این تعلق مخصوص به طبیعت را در سفرهای طولانی شان ارضا میکردند.

سالمهای جنگ در ارض اقدس کارهای بسیاری انجام گرفت. قبل از ورود جناب ماکسول روحیه خاتم به حضرت شوقی افندی در طراحی و کشیدن نقشه ها و ساختن ماکت و مدل مثلاً برای پلّه باغهای مقام اعلی کمک میکردند و میفرمودند که حضرت ولیّ امرالله ذوق هنری بسیار زیاد داشتند و تناسبها را خوب میسنجیدند ولی میفرمودند که تا نقشه ای و یا مدلی از بناها را نمیدیدند تجسم تناسب آنها بذهنشان نیامد. پس از اینکه جناب ماکسول بحیفا آمدند روزی حضرت ولیّ امرالله از روحیه خاتم خواستند که نقشه ای برایشان بکشند و ایشان در جواب گفتند شوقی افندی یکی از بزرگترین مهندسين معمار کانادا آنطرف خیابان منزل دارد چرا این کار را باو واگذار نمیکنید. ایشان سرشان را بلند کرده با تعجب فرمودند آیا این کار از پدرتان ساخته است؟ جواب عرض میکنند البته که میتواند او کلیساها، هتلها، ساختمان های پارلمان و خانه های متعدد ساخته این کار برایش چیزی نیست. بقول روحیه خاتم این "اولین شرکت پدر من با حضرت ولیّ امرالله بود". بعد از آن مثل "دستکشی بود که در دست حضرت ولیّ امرالله جا افتاد".

در این دوره بود که حضرت ولیّ امرالله به جناب ماکسول امر فرمودند که نقشه بنای خارجی مقام اعلی را تهیه کنند و این خدمت بمنزله تاجی بود که هنر معماری جناب ماکسول را مزین کرد. محبت و همکاری بین حضرت ولیّ امرالله و جناب ماکسول بزرگترین سرچشمه سرور و شادمانی روحیه خاتم بود و میفرمودند که "من توانستم توسط هیکل مبارک پدرم را بهتر بشناسم و تقدیر کنم" و نیز میفرمودند که شبی در وقتی که حضرت ولیّ امرالله بر بستر خود تکیه داده بودند ایشان (روحیه خاتم) نقشه زیبایی از یکی از درهای بزرگ باغهای مقام اعلی خدمتشان آوردند. این نقشه بسیار زیبا و ظریف با

اب رنگ کشیده شده بود. حضرت ولیّ امرالله نقشه را گرفتند و نظری بر آن انداختند و آهی کشیده فرمودند این انصاف نیست. روحیه خاتم با اضطراب میپرسند مگر چه عیبی دارد؟ میفرمایند هیچ عیبی ندارد فقط عیبش اینست که وقتی چنین نقشه زیبایی را ببینند البته جز قبولش چاره ای ندارند!

آن سالها برای روحیه خاتم سالمائی پرکار ولی در عین حال سرور انگیز بود. میفرمودند من بتنهائی همسر بودم، مصاحب بودم، منشی بودم و هم خانه دار. هرچه سخت تر کار میکردند خوشحال تر بودند. در همین دوره روحیه خاتم با حضرت ولیّ امرالله در بر رسی صفحات کتاب قرن بدیع God Passes By همکاری مینمودند، در کنار هم نشسته و هر یک چندین نسخه از صفحاتی را که خود حضرت ولیّ امرالله تایپ کرده بودند دست میگرفتند و ساعتها صفحات را مرور میکردند و تعداد بی پایانی از اسامی ایرانی را در خط لاتین علامت گذاری مینمودند و میفرمودند که از زمان ازدواج تا صعود مبارک هر وقت که حضرت ولیّ امرالله پیامهایی را به انگلیسی و یا فارسی مرقوم میفرمودند ایشان نیز در اطاق حاضر بودند. حضرت ولیّ امرالله آنچه مینوشتند با صوت بلند میخواندند و پیامهای فارسی را با صوت آسمانی خود نغنی میفرمودند. تا سالمای بعد روحیه خاتم گلدوزیهای تمام شده و یا ناتمام را که در موقع نوشتن آن پیامها مشغول دوخت بودند بیادگار حفظ کرده بودند.

در پایان جنگ دوم جهانی ما بین اعراب و یهود نیزجنگ در گرفت و قیمومت انگلستان در فلسطین خاتمه یافت. کمبود غذا و نداشتن کمک

و مساعدت صحّت روحیه خاتم را مختل کرد. تب و سرفه مداوم داشتند ایشان بتنهائی در خانه به مواظبت پدر و حضرت ولیّ امرالله میپرداختند در حالیکه کسی نبود که بخود ایشان رسیدگی نماید روزی هیکل مبارک از ایشان میپرسند که اگر روحیه خاتم کسی را برای مواظبتشان سراغ دارند به حیفا دعوتش کنند. روحیه خاتم دوست عزیز و دختر روحانی شان گلادیس کاتن Gladys Cotton را بیاد میآورند که در آن موقع تنها بود و خیلی مورد علاقه ایشان بود و با تشویق حضرت ولیّ امرالله گلادیس را دعوت کردند که به ارض اقدس بیاید و آمدنش بنفع هر دوی آنها شد. بعداً گلادیس با دوست قدیمی اش بن ویدن Ben Weeden در ارض اقدس ازدواج کرد. گلادیس بسیار برای روحیه خاتم و از آن بیشتر برای حضرت ولیّ امرالله کمک خوبی بود.

از سال ۱۹۴۱ که روحیه خاتم منشی اصلی حضرت ولیّ امرالله بودند تا سال ۱۹۵۷ هزاران نامه از طرف حضرت ولیّ امرالله مرقوم داشتند که بسیاری از آنها تا بحال چاپ و منتشر شده است و همیشه افسوس میخورند که خطّ شان خوب نیست و در املاء کلمات اشکال داشتند. میگفتند که اگر بعضی از این نامه ها را ببینند خوب تشخیص میدهند که حضرت ولیّ امرالله تصحیح فرموده اند چون روحیه خاتم از املاء بعضی از کلمات مطمئن نبودند دائماً از ایشان میپرسیدند که این کلمه را چگونه باید نوشت یگروز هیکل مبارک میفرمایند "قبل از اینکه تو وارد زندگی من شوی املاء کلمات را خوب میدانستم ولی حالا تو مرا بشک انداخته ای".

غالباً میفرمودند که چگونه حضرت ولیّ امرالله از ایشان یک منشی خوب ساختند از ۱۹۴۱ تا ۱۹۵۱ که هیکل مبارک شورای بین المللی بهائی را انتخاب فرمودند روحیه خاتم تمام توابع حضرت ولیّ امرالله را با دست مینوشتند و از نوشتن زیاد شانه و دستهایشان درد میگرفت اما از وقتی که خاتم اتل رول Ethel Revell عضو شورای بین المللی مقیم حیفا شد منشی مخصوص و عزیز روحیه خاتم گردید. از آن به بعد ایشان کمکی داشتند بسیار مورد اعتماد که نامه ها را با ماشین تحریر مینوشت. در دوران اولیه که حضرت ولیّ امرالله روحیه خاتم را بسمت منشی خود تعلیم میدادند مضمون جواب را بروحیه خاتم دستور میدادند بعداً نامه هائی را که روحیه خاتم نوشته بودند بحضورشان میآوردند هیکل مبارک نظری به نامه انداخته آنرا پاره میکردند و میفرمودند "مختصر؛ مختصر تر بنویسید" خاتم با تبسم میفرمودند که من درس را خیلی زود آموختم. در سالمای اولیه حضرت ولیّ امرالله مطالبی را که میخواستند خاتم بنویسند با مداد زیر نامهء اصله مرقوم میفرمودند اما بعداً وقتی ملاحظه فرمودند که روحیه خاتم چه خوب مینویسند فقط شفاهاً جواب را بیان میفرمودند ولی روحیه خاتم همیشه تأکید میفرمودند با وجود این هیکل مبارک یک یک نامه ها را که از طرف ایشان نوشته میشد میخواندند و بعداً بخطّ خود در حاشیه چند سطری مرقوم میفرمودند. در سالمای اخیر روحیه خاتم نه تنها نامه های شخصی هیکل مبارک را مینوشتند بلکه حتی محافل ملیّه نیز از طرف ایشان مکاتبه رسمی میکردند همچنین بایشان فرمودند که خلاصه مذاکرات محفل ملیّ آلمان را برایشان بخوانند زیرا هیکل مبارک آلمانی نمیدانستند بدیهی است که با این خدمات بار سنگینی را از دوش مبارک برداشتند.

در آوریل ۱۹۴۸ که کشور کانادا اولین محفل ملی مستقل خود را تشکیل داد روحیه خانم در شادی جامعه بهائیان کانادا شریک شدند و حقیقتاً در جشنهای احبای کانادا شرکت فرمودند و با پیامهای پر محبتشان جامعه کانادا را تشویق و تحریص کردند چنانکه به یکی از دوستان قدیم فامیلی خانم رزماري سالا Rosemary Sala از طرف خود و پدرشان این تلگراف را فرستادند:

اگر شام رسمی و یا بوفه در منزل ما برای جمیع نمایندگان و دوستان ترتیب دهید سبب سرور و امتنان قلبی ما و نشانه مسرت خانواده ماکسول بمناسبت تشکیل کانونشن است. با محبت فراوان". امضاء روحیه و سادرلند.

سه روز بعد رزماري چنین جوابی عرض کرد:

"۱۰۰ نفر از احبای با شادی و امتنان در میهمانی شامی که روز یکشنبه در عید رضوان ترتیب داده شده بود شرکت کردند. میهمانان شما چنان روحی یافتند که قلوب مضطربشان را التیام بخشید با عرض محبت رزماری".

محفل ملی کانادا چنین تلگراف مخابره کردند:

در این ایام پر وجد و سرور که احبای کانادا بخدمات مستقل و مسئولیت ذیقیمت خویش پرداخته اند قلوب ما با شماست. امیدواریم که مساعی و خدمات شما نتایج بیسابقه ببار آورد و با اعلام فتح و ظفر گوی از میدان برنایید. باتکبیرات محبت آمیز و آرزوی موفقیت در تمام این عواطف یقیناً می با ما شریک است. امضاء روحیه و سادرلند".

جواب محفل ملی که در کمال شعف و سرور مخابره شده بود چنین است:

"مکتوب مرغوب شما در اول صبح کانونشن تاریخی خوانده شد و سبب سرور و شکرانه احبای گردید از اینکه ارتباطی با شما و خدمات بینظیر و مخلصانه شما در این امر اعظم دارند بسیار مشعوف و ممنوند با تقدیم ادعیه محبت آمیز". امضاء اولین کانونشن کانادا

مکتوبی که در این تلگراف بدان اشاره شده یک نامه ۶ صفحه ای تایپ شده است که امضایش "روحیه خانم" و مخاطبش نمایندگان و احبای حاضر در اولین کانونشن بهائی کانادا است. دو هفته بعد در ۱۰ می ۱۹۴۸ روحیه خانم این تلگراف محبت آمیز را از دروتی بیکر Dorothy Baker که نماینده محفل ملی آمریکا در اولین کانونشن کانادا بود دریافت داشتند:

"هر دو کانونشنها بسیار با جلال برگزار شد. پیام شما به کانادا که در بیت ماکسول قرائت شد قلوب را سرشار از سرور ساخت از صمیم قلب مسرت مینمام که باب مخابره با محبوبان مفتوح گردد و قربانی ما را برای صحت و سلامت قبول فرماید امضاء دروتی بیکر".

همزمان با جشن و سروری که بهائیان دنیا برای تأسیس محافل ملیه مستقل داشتند در عالم سیاست استقلال جوئی باعث خونریزی و کشتار در بین ملل عالم بود. روحیه خانم در کتاب گوهر یکتا بطور مشروح راجع بموضوع جنگ در ارض اقدس قبل از تشکیل دولت اسرائیل اشاره فرموده اند. در اپریل ۱۹۴۸ این تلگراف که از طرف فامیل بولز به حیفا مخابره شده میرساند که چقدر فامیل و دوستانشان مضطرب اوضاع بوده اند: "حضرت ولی امرالله

و همه شما دائماً در جان و دل ما حاضرید. برای حفظ شما و آرامش آن خطه دعا میکنیم". از این تلگرافی که روحیه خاتم به امیلیا کالیر در تاریخ ۱۹۴۸ مخابره کرده بودند نیز میتوانیم دریابیم که اوضاع آن زمان به چه منوال و چقدر آینده اش نامعلوم بوده است. "نامه برایتان نوشته ام ولی متأسفانه شاید نتوان پست کرد. عزیزم بینهایت بشما احساس نزدیکی میکنم همه سلامتیم امضاء روحیه". با وجود اینکه بنظر میآمد که خیمه های جنگ آرماگدون Armageddon در وادی عکا برپا شده و انعکاس غرش توب در میان کوه و دریا مپیچد. روحیه خاتم در قلب این طوفان در کنار حضرت ولی امرالله مثل اعلامیشان بزندگی ادامه میدادند.

امهالیهاء میفرمودند که هیکل مبارک ایشان را به نویسندگی ترغیب و تشویق میفرمودند. یکبار در وقتی که اشعار برگزیده شان را در دفتری می نوشتند حضرت ولی امرالله خواستند که آنرا ببینند. روز بعد کتاب را که پس میدهند میفرمایند "تمام آن را خواندم اشعاری زیباست اشک مرا جاری ساخت". روحیه خاتم نیز فرمودند بعد از تغییر محل عرش غصن اطهر و مادر بزرگوارشان نواب از عکا به حیفا و استقرار رمسین در دامنه کوه کرمل در جوار مرقد حضرت ورقه علیا، طی مراسمی که بینهایت مؤثر و تکان دهنده بود انجام یافت، حضرت ولی امرالله در آن شب بایشان نظری افکنده و فرمودند "شما خیال ندارید که راجع به این واقعه مقاله ای بنویسید؟" روحیه خاتم با تعجب میپرسند شوقی افندی شما مایلید که من بنویسم فرمودند: "البته خیلی خوب است". نتیجه اش مقاله مهیج و مؤثری شد که در جلد هشتم کتاب عالم بهائی بعنوان "استقرار رمسین غصن اطهر و والده حضرت عبدالیهاء" بچاپ رسید.

روحیه خاتم میفرمودند که تشویق حضرت ولی امرالله بود که سبب اصلی نوشتن کتاب دستور زندگانی شد و نیز میفرمودند که اغلب بفکر مردان توانی بودم که از جنگ خانمانسوز دوم جهانی با سرگردانی و ناامیدی بدنهایی نامأنوس و غریب باز میگشتند. قصدشان این بود که برای این گمگشتگان نوری و مقصدی فراهم آورند که به آینده امیدوارشان سازند و نیز میفرمودند که جناب دیوید هافمن David Hofman که تازه مؤسسه مطبوعات جرج رونالد را تأسیس کرده بودند ایشان را تشویق کردند که کتابی بنویسند تا در آن مؤسسه بچاپ برسد و بعد از چاپ و تکثیرش در سال ۱۹۵۰ روحیه خاتم اولین جلد را تقدیم حضرت ولی امرالله کردند. هیکل مبارک آن را مطالعه و تحسین نمودند و فقط یک اشتباه در آن دیدند که بعد تصحیح شد. این کتاب اکنون به ۶ زبان ترجمه شده است. روحیه خاتم در ظل هدایت حضرت ولی امرالله بخواندن روزنامه تشویق و ترغیب شدند و تا آخر حیات مطالب مورد نظرشان را از روزنامه ها میچیدند و نگه میداشتند.

اضافه بر همه گرفتاریهای سالهای ۱۹۴۰ کسالت شدید جناب ماکسول مشکلی دیگر برای روحیه خاتم بوجود آورد. در تابستان ۱۹۵۰ که هر سه در اروپا بودند از گلا دیس ویدن تلگرافی بدست روحیه خاتم میرسد که در آن از جیره بندی غذا و نبودن مواد غذایی تازه در حیفا مینگارد و ضمناً تذکر میدهد با وضع وخیم کسالت شدید جناب ماکسول که مبتلا به اختلال کیسه صفرا بودند در این موقع مراجعت به حیفا برای ایشان دشوار خواهد بود بعد از مشورت با هیکل مبارک تصمیم گرفتند که جناب ماکسول را

با پرستار سوئیسی ایشان به کانادا بفرستند تا وضع مملکت اسرائیل بهتر شود. این آخرین دیدار روحیه خاتم با پدر عزیزشان بود. ایشان ۲ سال بعد در کانادا صعود کردند.

بعد از تشکیل دولت اسرائیل روحیه خاتم تا حدی زندگی آزادتری در حیفا داشتند که در سالمای قبل مقدر نبود معاشرت ایشان با نفوس مهمه متنوع و جالب بود. با شهردار حیفا آقای آباخوشی و خانمش حنا آشنا شدند. میهمانی های شام رسمی برای نمایندگان خارجی و محترمین شهر ترتیب میدادند. میفرمودند که هیکل مبارک برای این میهمانها بایشان آزادی داده بودند بشرط اینکه بوظائف محوله ایشان لطمه نزنند و نیز از حضرت ولی امرالله توقع شرکت در آن میهمانها را نداشته باشند. این میهمانها را با اعضای شورای بین المللی بهائی در مسافرخانه غربی برپا میکردند زیرا در این محل بقول خودشان غیبت صاحبخانه کمتر محسوس میشد.

در سال ۱۹۵۱ عالم بهائی با تشکیل شورای بین المللی که روحیه خاتم یکی از اعضایش بودند هیجان تازه یافت ایشان نیز رابط برگزیده بین شورا و هیکل مبارک بودند. این خبر را بعالم بهائی نفس حضرت ولی امرالله در پیامی شورانگیز بتاريخ ۹ ژانویه ۱۹۵۱ مخابره فرمودند. اهمیتش را از آنجا میتوان دریافت که روحیه خاتم تمام آن پیام را در کتاب گوهر یکتا نقل فرمودند.

پس از صعود جناب ماکسول حضرت ولی امرالله تلگرافی بتاريخ ۲۶ مارچ ۱۹۵۲ به آمریکا فرستادند که در آن مذکور بود که "خلعت ایادی امرالله

حال بر دوش دختر برگزیده اش امة البهاء روحیه که مانند پدر خدماتی متعدّد و خالصانه بمركز جهانی امر حضرت بهاءالله مبذول داشته است عطا شد".

یکسال بعد در اخبار امری آمریکا و کانادا هر دو اعلان شد که بیت ماکسول که بقدم حضرت عبدالبهاء در سال ۱۹۱۲ مشرف گشته حال بعنوان زیارتگاه و مقدس ترین نقطه کانادا در نظر بهائیان که مقامش حتی از مشرق الاذکار آینده نیز بالاتر است محسوب میگردد. سکونت حضرت عبدالبهاء در این منزل یکی از اعظم مواهب ایشان به جامعه بهائیان کانادا بشمار میرود و در عین حال نشانه ای است از قبول خدمات بینظیر سه خادم ممتاز امرالله یعنی ویلیام سادرلند ماکسول و امة البهاء روحیه خاتم و می ماکسول.

در ۱۵ دسامبر ۱۹۵۲ حضرت ولی امرالله پنج کنفرانس بین القارات را در سال مقدس اعلان و روحیه خاتم را بعنوان نماینده خود در کنفرانس ویلمت معین فرمودند این پیام تلگرافی بسیار روح افزا و جانبخش بود که به بهائیان نه تنها وسعت نظری تازه در تاریخ پرشورشان میبخشید و وظایف خطیری که در پیش داشتند معلوم میساخت بلکه نیز وظایف امة البهاء را در آن کنفرانس معین مینمود و بفرموده مبارک ایشان را بآن کنفرانس اعزام میدارند تا:

"پیام رسمی مرا به باران حاضر در آن مؤثر ابلاغ نماید و مقاصد و کیفیت جهاد روحانی دهساله جهانی را شرح دهد و شرکت کنندگان را بر اجرای آن وظایف خطیره آینده در نهایت حرارت و شور برانگیزد".

سالهای ازدواجشان با حضرت ولی امرالله

حضرت ولی امرالله علاوه بر آن روحیه خاتم را معین فرمودند تا از طرف هیکل مبارک امّ المعابد آمریکای شمالی را افتتاح نمایند چنین فرمودند:

«مناسبت اتمام بنای امّ المعابد غرب در زیر گنبد آن محلّ متبرک پرده از روی شمایل مبارک مؤسس آئین نازنین که هرگز از ارض اقدس بخارج ارسال نشده بود بردارند تا شرکت کنندگان کنفرانس بزیارتش فائز گردند و نیز (امّه‌البهاء) مأموریت دارند که در مراسم تاریخی افتتاح رسمی مقدّس ترین مشارق اذکار عالم بهائی در قلب قاره آمریکای شمالی که در کمال عزّت و جلال به اسم اعظم مرتفع گشته بآلبانه شرکت نمایند. امضاء شوقی افندی».

وقتی که محفل روحانی آمریکا قبلاً از روحیه خاتم پرسیدند که آیا قبول میفرمایند که یکی از ناطقین اصلی کنفرانس باشند ایشان قبول فرمودند. بعد از شنیدن این خبر هیکل مبارک از ایشان میپرسند که "آیا از عهده بر میآید" روحیه خاتم با همان صفت خاصّ ممیزه شان جواب میدهند "اگر من بعد از ۱۶ سال که در جوار شما بودم نتوانم چیزی به احبّاً بگویم این میرساند که لایق این مقام نبوده ام". ایشان بسیار شجاع ولی در عین حال فطرتاً متواضع و فروتن بودند و نیز عشق به هیکل مبارک در اجابت از اوامرشان پیدا بود که این قدرت را داشتند که در بحبوحه فشار و سختی ها قلبشان را متوجّه به میثاق الهی نمایند و با دلیری به آینده بنگرند و با اقدامی راسخ به پیش روند.

بیاد دارم که در رضوان سال ۱۹۵۳ در وقتی که زائر بودم امّه‌البهاء یک روز قبل از خاتمه زیارتیم حیفا را بقصد ویلمت ترک نمودند. هرگز فراموش نمیکنم که چقدر دلواپس و نگران بودند ۱۸ سال قبل در زمانی که دختر بهائی جوانی بودند و همه ایشان را بنام دختر می ماکسول میشناختند از

ارمغانی به حضرت امّه‌البهاء

آمریکا خارج شده بودند و حال ایادی امرالله امّه‌البهاء روحیه خاتم و قرینه حضرت ولی امرالله بودند که بر میگشتند اما قادر بمقابله با چنین وضعی بودند. من خودم در آن زمان خیلی جوان بودم اما مانند هر کس دیگر که خدمتشان میرسید مفتون وقار ذاتی و جلال شاهانه و شور و حرارت فطری ایشان و نگاه نافذشان شده بودم. رنگ چشمانشان با رنگ لباسهایشان تغییر میکرد بعضی اوقات سبز بنظر میرسید و زمانی آبی رنگ بود. خودشان میگفتند که چشمان من زرد است و وقتی نگاه نافذشان را بکسی می انداختند ممکن نبود که تحت تأثیر آن نگاه قرار نگیرد. در ویلمت مانند ملکه برای صحبتشان برخاستند آن صورت جوان زیبا با آن حریر نازکی که از روی سرشان تا روی شانه هایشان آویزان بود اثری فراموش نشدنی در حاضرین اعم از بهائی و غیربهائی و ناطقین جلسه باقی گذارد حتی در عکس این جلال و وقار را میتوان تشخیص داد. وقتی رئیس جلسه امّه‌البهاء را با میالغه و آب و تاب و تعارفات بی اندازه توصیف نمود ایشان بصورت طعنه فرمودند: "بعد از این معرفی حالا باید من از آسمان نازل شوم" حاضرین از این جمله بشدت بخنده افتادند.

تعداد ۲۰۰۰ نفر از احبّاء برای افتتاح مشرق الاذکار در ویلمت گرد آمده بودند روحیه خاتم با یک یک آنها دست دادند که در آخر دستشان طاول زد میفرمودند که روزانه انگشترم را روی این زخم میچرخاندم که التیام نیابد و بعد از تقریباً سه هفته که بحیفا رسیدم دستم را به هیکل مبارک نشان دادم و گفتم "حضرت شوقی افندی ببینید که چقدر تعداد احبّاء در آن جلسه زیاد بود که دست من طاول زد". روحیه خاتم در آن سال ۱۹۵۳ در چهل و

پنجمین کانونشن سالیانه و افتتاح مشرق الاذکار جلسه عمومی که روز بعدش منعقد میشد و سپس کنفرانس بین القارات آمریکا که از سوم تا ششم ماه می ادامه داشت شرکت نمودند. حضرت ولیّ امرالله تلگرافی در جواب امیلیا کالیتر بدین مضمون مخایره میفرمایند:

"از موقّیت امقالبهء در عبودیت آستان بما بسیار مسرور و چون شما مفتخرم ادعیه مستمره ام شامل حال هر دوی شماست امضاء" (ترجمه)

امیلیا کالیتر ایادی امرالله و نائب رئیس شورای بین المللی بهائی در آن سفر روحیه خاتم را همراهی کردند. بعد از آمریکا بکانادا رفتند. روحیه خاتم برای اوّلین بار بود که از مزار پدر عزیزشان دیدن میکردند. باین سبب این پیام مبارک بمحفل روحانی مونترال مخایره شد.

"بمناسبت دیدار امقالبهء از مونترال توصیه میکنم که جمیع یاران بر مزار ایادی امرالله سادرلند ماکسول مجتمع گشته و خدمات جاودانی اش را بمركز جهانی امرالله یاد آور گردند. به امقالبهء و میلی (امیلیا کالیتر) دستور داده ام که در آن زیارتگاه از طرف من گل و شکوفه بگذارند. از دریافت عکس اجتماع یاران ممنونم امضاء" (ترجمه)

هیكل مبارک از روحیه خاتم خواستند که بمبلغ ۱۲۰ دلار گل از طرف ایشان برای مرقد پدرشان تهیه کنند و مخصوصاً تأکید فرمودند که بیشتر گلها برنگ آبی باشد چون این رنگ مورد علاقه جناب ماکسول بود. مجلس تذکری در کنار مرقد ایشان بتاريخ ۱۰ می برگزار شد و عصر همان روز

روحیه خاتم در یک کنفرانس عمومی در هتل ریتس کارلتون Ritz-Carlton صحبت فرمودند.

بعد از انجام این وظایف کار مشکل دیگری در پیش داشتند و آن جمع کردن اثاثیه و زندگی والدینشان بود. با اجازه هیكل مبارک اثاثیه شخصی شان را از آنجا بحیفا با کشتی فرستادند. بعد بلافاصله کاری کردند که پنهانیت سبب سرور مبارک شد. ایشان خانه شخصی شان را که در خیابان باین غربی شماره ۱۵۴۸ بنام مکان مقدس Bahai Shrine تقدیم نمودند که حال بنام محفل ملی کانادا ثبت رسیده است.

پس از این مدت در مراجعت بارض اقدس روحیه خاتم هیكل مبارک را در بالای پلکان آپارتمان خصوصی شان در بیت مبارک مشاهده کردند که منتظر ایستاده اند. بقدری از نتایج سفر امقالبهء مسرور بودند که تحفه بخصوصی برایشان تهیه کرده بودند و آن هدیه را شخصاً در بالای پله بدست روحیه خاتم دادند. سالها بعد امقالبهء یک پوشه چرمی مزین که در آن دو ورقه مذهب بود بمن نشان دادند که حضرت ولیّ امرالله بخط خود یک طرف بانگلیسی و یک طرف دیگر بفارسی مرقوم فرموده بودند که مفاد آن تقریباً چنین بود: "امقالبهء خوش آمدید احسنت احسنت و در اجرای وظائف متنوعهء خود مظفرانه باز گشتید. مادر شهید و پدر فرشته خصال تان بشما مفتخرند و ولیّ امر شما از شما راضی است". البته این اصل بیانات مبارکه نیست ولی مضمونی است که بیاد من مانده است.

در سالمهای اخیر حیات مبارک مشاغل امقالبهء بسیار زیاد شده بود. بنای دارالآثار بین المللی را حضرت ولیّ امرالله میساختند و در آن تابستان که در

انگلستان تشریف داشتند اشیائی مناسب برای تزین و آماده ساختن آن بنا و نگهداری آثار متبرکه بکمک روحیه خاتم اتباع نمودند. میفرمودند که حضرت شوقی افندی صیاد و من تازی ایشان بودم. یعنی روحیه خاتم میگشتند و آنچه را بنظرشان مناسب بود به عرض مبارک میرساندند و سپس باتفاق حضرت ولی امرالله رفته اگر مورد پسند مبارک واقع میشد میخریدند.

روحیه خاتم وقتی از حضرت ولی امرالله خواهش کردند که یک قطعه از زمین بیت مبارک را برای ایجاد باغچه کوچکی بایشان اختصاص دهند. هیکل مبارک قطعه کوچکی از باغچه بیت را بایشان واگذار کردند. در آن باغچه با خوشحالی تمام شروع بکار کردند و در آن حوضچه کوچک ساخته و ماهی در آن انداختند و نیز بسترهای گلی در گوشه و کنار ساخته و آنجا را به یک باغچه کوچک زیبایی مبدل نمودند. در وقتی که حضرت ولی امرالله بحسبمه های عقاب برای حدائق مقدسه میخریدند روحیه خاتم با اجازه مبارک عقابی کوچک برای خودشان پیدا کردند و خریدند و آن را بر بالای ساختمان کوچکی که در کنار باغچه شان بود نصب کردند. در همین ایام پر مشغله در اوقات آزادشان که معمولاً اواخر شب بود مشغول مفروش کردن سه اطاق از اطاقهای بیت مبارک حضرت عبدالبهاء شدند که آنها را حضرت شوقی افندی در اختیارشان گذارده بودند و اجازه داده بودند آنها را با اثاثیه ای که از مونتال آورده بودند مفروش سازند. بیت حضرت عبدالبهاء بسیار ساده و کم اثاث بود زیرا عائله مبارک که در سجن و تبعید بودند هیچ نوع اسبابی که ارزش ظاهری داشته باشد نداشتند. فقط اطاق پذیرائی حضرت عبدالبهاء را که در اواخر حیاتشان بزرگان غیرهائی را ملاقات میفرمودند، حضرت ورقه علیا آنرا با یک دست صندلی و دیوان که

از بیروت خریده بودند مفروش کرده بودند. اما وقتی که اثاثیه روحیه خاتم آمد آنها را بعنوان خانه خودشان تنظیم و ترتیب دادند مثلاً یک اطاق را بصورت کتابخانه مرتب کردند که در آن ضیافات شام مهمی که داشتند میهمانان عالیقدرشان را در آن اطاق پذیرائی میکردند، اطاق دیگری که میهمانخانه بود و اسم آنجا را اطاق مونتال در حیفا گذاشتند.

از سال ۱۹۵۲ بعد که نظم و امنیت در اسرائیل نسبتاً بوجود آمد حضرت ولی امرالله ابواب زیارت را گشودند و احباً که ده سال محرومیت کشیده بودند دسته دسته از شرق و غرب به ارض اقدس میآمدند. پذیرائی و خوش آمد و نیازمندیهای زائرین خود کار مشکلی بود که هم اوقات مبارک را میگرفت و هم زحمتش متوجه روحیه خاتم میشد که بنا بود روزی سه وعده غذا برای زائرین در مسافرخانه های شرقی و غربی بفرستند و همچنین برای همه خادمین در مطبخ بیت حضرت عبدالبهاء غذا تهیه میشد و در زمانی که بعد از جنگ مواد غذایی کافی بدست نیآمد و تهیه و تدارک آن کار آسانی نبود، این روحیه خاتم بودند که قرار بود برنامه غذا را تنظیم و بدون وقفه آن را آماده کنند.

در سال ۱۹۵۷ ولی عزیز امرالله و روحیه خاتم برای آخرین بار با هم بسفر تابستانه رفتند. حضرت ولی امرالله بسیار خسته بودند مطابق معمول تمام مکاتباتی را که در غیابشان میرسید نظارت میفرمودند و جمیع یادداشتهائی را که برای نقشه جهاد روحانی دهساله که به نیمه رسیده بود با خود داشتند. در ماه اوت آن سال حضرت ولی امرالله با پیامی مهمی در عالم بهائی شور و هیجانی برانگیختند. قسمت اول این پیام اعلام انعقاد ۵ کنفرانس بین القارات

سالمای ازدواجشان با حضرت ولیّ امرالله

برای برگزاری جشن نیمه راه جهاد روحانی بود و قسمت دوم آن انتصاب هشت ایادی امرالله در قارات مختلف. این پیام همه را امیدوار کرد و هر کسی بجهنهای بزرگی که در پیش بود میانیشید. ما در یوگاندا بودم وقتی که شنیدم امهالبهاء روحیه خاتم را حضرت ولیّ امرالله بعنوان نماینده خود در کنفرانس آفریقا در کامپالا معین فرموده اند بوجد و شعف فوق العاده آمدم و بخود گفتیم که این وجود مقدس پیش ما میآید.

در این اثنا در چهارم نوامبر خیر مصیبت بار صعود حضرت شوقی افندی زلزله در جهان بهائی انداخت. صعود ایشان در لندن باور نکردن بود. جامعه اسم اعظم که ۳۶ سال به هدایاتش حرکت میکرد و به تشویقاتش زنده بود و بقیادت و بالاتر از آن بعنایت و محبت اش محاط بود از این فقدان مأیوس و حیران ماند. برای احباء جز امهالبهاء که خود از همه ماتم زده تر بودند کسی دیگر نبود که باو توجه نمایند. روحیه خاتم که مادر عزیزش که باو عشق میورزیدند در کنارش نبود و پدر عزیزش نیز که در گذشته باو مأنوس بود اکنون حضرت ولیّ امرالله را که جای هر دو را گرفته بودند نیز از دست داد. شرح جانگداز صعود حضرت ولیّ امرالله را پس از صعود ایشان خود روحیه خاتم مرقوم داشته اند و آنچه گفتنی بود فرموده اند با وجود این ما هرگز نمیتوانیم درک کنیم که ایشان در آن صبح سرد ماه نوامبر در اطاق هتل در لندن که محبوب بی همتایش را از دست داد بر دل و جانش چه گذشت. ایشان یکه و تنها بودند و تا آنجا که میدانستند حضرت ولیّ امرالله وصین نوشتند و حال بر ایشان بود که قدمی بردارند و بسنجند که چه باید کرد.



با پدر گرامی در تورکوی Torquay انگلستان ۱۹۴۸

قسمت سوم
سال هاي اخير
خدمات و اسفار امة البهاء



امة البهاء در جمع اجناب، اولين بار زيارت مرقد پدر بزرگوارشان،

مونتريال ۱۹۵۲

قسمت سوم

«سده ای که امة البهاء از صعود حضرت ولی امرالله دیدند تا آخر حیاتشان رافی بود. بیش از یکبار مخصوصاً در مواقع نادری که افسرده و دلنگ میشدند. من میفرمودند که در آن صبح هولناک که طبق معمول برای عرض تکبیر باطاقشان رفتم و دیدم که جوابی نمیدهند بایشان دست زدم و دیدم که بدنشان سرد است، درک حقیقت صعود مبارك چون خنجري به قلبم فرو رفت. اولین فکری که بخاطرم رسید این بود که انتحار کنم. اما گفتند که این فکر و خیال دیری نپائید زیرا خوب میدانستند که اگر چنین کاری را میکردند برضای حضرت ولی امرالله فائز نمیشدند زیرا آن حضرت ۲۰ سال ایشان را تربیت کرده بودند و امور را بایشان واگذار کرده بودند. حال چگونه ممکن بود که در این سختی و پریشانی از پا درآیند و سبب تکذّر هیکل مبارک شوند. در اوایلی که ما بحیفا آمده بودم من و همسرم بارها از ایشان شنیدم که در آخرین تابستانی که با حضرت ولی امرالله در لندن بودند مناسبی بایشان فرمودند من نمیخواهم بحیفا برگردم تو تنها برو و تو میدانی که چکار باید بکنی. روحیه خاتم فرمودند که در آن وقت تصور کردم که این بیانات را از روی افسردگی و خستگی مفرط بیان فرمودند زیرا در آن موقع ناخوش بودند و آنفلوآنزای شدید داشتند اما بعد از صعود مبارک این تذکّر را بخاطر آورده بایشان شجاعت و اعتماد بنفس میبخشید. از آن پس آنچه برایشان اهمیت یافت تحقیق نوایای محبوب بی همتا و اکمال جهاد روحانی

دهساله بود و از آن لحظه تا آخر حیات آنچه برای ایشان مرجح بود همانا کسب رضای حضرت ولیّ امرالله بود.

امة البهاء با وجود چنین فقدان عظیمی چقدر بزرگوار بودند که با از خود گذشتگی قلب خویش را در آن دوره امتحان و افتتان عظیم متوجه افراد مؤمنین ساختند و با چه شجاعت و شفقت و علوّ همت چراغ راهنمای جامعه اهل بها گشتند و ما را بساحل نجات راهنمایی فرمودند. با تمام دل و جان به سرچشمه غیب و بمطلع نور و حیات توجه نموده بآنچه لازم بود عامل شدند. جمیع دوستان که گرد ایشان بودند از غصّه از پا در آمده و از غم و اندوه بیچاره شده بودند و امة البهاء را برای اجرای وظائف تنها گذاشتند و او بخاطر شوقی افندی محبوبش یک تنه قیام کرد. او بود که قرار بود بایادی امرالله و بعالم بهائی این خبر دردناک را بنحوی ابلاغ کند که حتّی المقدور لطمات امواج حاصله را فرونشاند. او بود که باید اجبای دلشکسته را به تشییع جنازه برای وداع با ولیّ امرشان دعوت کند. او بود که باید باطراف لندن بگردد تا مزاری شایسته بیابد. او بود که باید کفن و صندوقی تمّیه نماید. امة البهاء به جزئیات امور آن روزهای غم انگیز پرداختند و روز بعد از تشییع جنازه وقتی که از کنار مرقد مبارک مراجعت میکردند در عالم خیال منظره ستونی که عقاب که بر کره زمین نشسته بودمشاهده نمودند و در همانجا طرح مرقد حضرت ولیّ امرالله تکوین شد. میفرمودند بیاد آوردم که چقدر حضرت ولیّ امرالله ستوهای زیبا را دوست میداشتند و چقدر از ایشان شنیده بودم "حیف که در این باغها جائی برای گذاشتن یک ستون تنها نیست" با این افکار که بنظرشان رسید طرح ستون ظریفی که حال بر مرقد مبارک مرتفع است با کره زمین روی آن که رویش عقاب گشاده

بالی که مظهر فتح و پیروزی است نشسته طرح نمایند. عقابی که معلوم نیست آماده پرواز است یا آنکه تازه از بلندیا بیائین نشسته.

روز ۱۵ نوامبر روحیه خاتم یحیفا برگشتند همراهشان همکار و دوست عزیز اربابیا کالیتز ایادی امرالله بود. سه روز بعدش اولین مجمع ایادی امرالله در بمبئی شروع شد. اولین روز تشکیل این مجمع بود که تصمیم گرفتند برای یافتن وصیت نامه حضرت شوقی افندی جستجو کنند که آنرا نیافتند. در ادامه آن جلسه تاریخی ایادی امرالله جامعه همت زده اسم اعظم را مطلع ساختند که چاره ای نیست جز اینکه با دل و جان بدستوراتی که در توفیق "دور حضرت بهاءالله" که حضرت ولیّ امرالله آنرا باشاره بعنوان وصیت نامه خویش خوانده بودند رجوع نمایند و با اجرای اهداف نقشه دهساله که حضرت ولیّ امرالله قبل از صعود باهل بها ابلاغ فرموده بودند پرداخته در آخر نقشه دهساله بتشکیل بیت العدل اعظم که یگانه مرجع مصون از خطا و مصدر هدایت اهل بها در آینده آیام است مبادرت ورزند.

روحیه خاتم در سال اول صعود بیشتر اوقات را در بمبئی میگذراندند و در قصر بمبئی شبها میخوابیدند و علاوه بر اینکه بوظایف سنگین اداری خویش مشغول بودند خود را با کارهای بدنی مشغول میکردند. از قبیل نظافت روضه مبارکه و باغبانی باغچهها. تحمل جای خالی حضرت ولیّ امرالله را در آپارتمان خودشان در حیفا نداشتند. ۵ یا ۶ سال شاید غم انگیزترین و مشکلتترین آیام حیاتشان بود. کتاب اشعار روحیه خاتم که به عنوان "اشعار بعد از صعود" Poems of the Passing منتشر شده بهترین شاهد قلب شکسته ایشان است. قصیده اول به عنوان "ای دنیا چه پوچ و بیهوده ای"

کمتر از يك ماه بعد از صعود مبارك نوشته شده. اگر بخواهیم ذره ای از مسئولیتهای كمر شكنی که ایادی امرالله در حفظ امر مبارک و هدایت بهائیان جهان بسوی فتح و پیروزی بدوش خویش کشیدند آگاه شویم باید به پیامهای آن زنان و مردان غیور نظری اندازیم.

حضرات ایادی امرالله که در مجمع خویش جمع میشدند اشخاصی پر قدرت از شرق و غرب عالم بودند. هدف و مقصد اصلی آنان اداره امرالله و وحدت کلمه در امور امری بود اما غالباً چنین تصور میشد که بین افکار متنوعشان فاصله ای بیابان موجود است. جناب سمندری که یکی از مسن ترین و محترم ترین و محبوب ترین ایادی امرالله بودند میگفتند سهمی که امةالبهاء در جماع ایادی ایفا فرمودند بسیار حیاتی بود و بمنزله پلی بودند که فرهنگها و زبانهای شرقیان و غربیان را بهم پیوند میداد. وسعت نظرشان با هدایت حضرت شوقی افندی بسیار وسیع بود و روح عدل و انصاف و قابلیتشان که اطراف قضایا را بسنجند سبب شد که این فاصله بتدریج کم شد و از میان رخت بربست.

امةالبهاء قبول فرمودند که باولین کنفرانس بین القارات تشریف ببرند و باین ترتیب ثابت فرمودند که چگونه تعهد خویش را بعد از صعود مبارک به اجرا درآوردند. در واقع تألمات روحی ایشان بقدری شدید بود که اول نمیحواستند در کنفرانس شرکت کنند اما همکاران ایشان حضرات ایادی امرالله ایشان را قانع کردند که چون آرزوی حضرت ولی امرالله بوده باید تشریف ببرند. جناب دکتر لطف الله حکیم که عضو شورای بین المللی بهائی بودند ایشان را هیكل مبارک تعیین فرموده بودند که در آن سفر در خدمت

حضرت امةالبهاء باشند و نیز دختر دائی عزیزشان ژن چوت به اتفاق همسرش Chalenor همراهشان بودند. با وجودی که بعد از صعود مبارک که مطابق رسم شرق مدّت یکسال باید سیاه بپوشند هنوز در لباس عزا بودند، ولی مناسبت سفر به آفریقا لباسشان را تغییر دادند و با یک کت و دامن سفید زیبا وارد فرودگاه انته در آفریقا شدند. بعداً بمن فرمودند که تمام لباسهایی را که قرار بود در آن کنفرانس بپوشند تابستان قبلش بنظر و تصویب حضرت ولی امرالله رسیده بود بهمین دلیل با لباس عزا وارد کامپالا نشدند. و همچنین میل روحیه خاتم این بود که در این کنفرانس روحی از جشن و سرور محکم فرما باشد چنانچه این میل و اراده مبارک بود و میدانستند که حالت عزا داری منافی آن خواهد بود

در روز ۲۴ ژانویه ۱۹۵۸ وقتیکه روحیه خاتم با قامتی افراشته و بلند و بسیار زیبا بسالن کنفرانس در آمدند بیش از ۹۰۰ نفر با تأثر و تألم بپا خاستند سپس ۴۰۰ نفر از احبای آفریقا بی اختیار بلحی آرام شروع برتم سرود الله اهی کردند. زمانی که ایشان از وسط تالار عبور کردند چنان فضا از عشق و احساسات پر شده بود که در همهء ما تأثیر عمیق نمود گوئی باسماها پرواز میکنیم. وقتی امةالبهاء برای ادای بیاناتشان برخاستند صدایشان مرتعش و چندین بار اشک در چشمانشان حلقه زده بود. امواج عشق عمیق و همدردی مستمعین محسوس بود که ایشان را احاطه نموده و نوازش مینمود و در آخر غم و غصه شان را تخفیف داد. اغلب میفرمودند که عشق و محبت احباً خصوصاً یاران آفریقا مانند مرهمی بر روح متألّم ایشان در آن آیام بود. و نیز میفرمودند که آفریقا قاره ای بود که هیكل مبارک را در اواخر آیام حیاتشان

بیش از سایر قارات مسرور نمود بهمین دلیل است که روحیه خاتم نقشه آفرینان را در جلوی کره ای که روی مرقد مبارک نصب شده قرار داده اند عشق و بافریقایها و قاره آفریقا در زندگی ایشان جزئی از حیاتشان شد. روحیه خاتم افقی وسیعتر و نظری عالم بین با خود بآن کنفرانس آوردند که ما فایده نداشتیم و وقتی که مراجعت فرمودند همه ما با شجاعت و امید برای ادا خدمات خود نیروئی تازه یافتیم.

هرچند در دوره تصدیی ایدیان امرالله روحیه خاتم در کنفرانس های متعددی شرکت نمودند و امّ المعابد دو قاره آفریقا و استرالیا را افتتاح نمودند ولی سفر های مستمرّ و تاریخی ایشان بعد از انتخاب بیت العدل اعظم شروع شد. یکی از مهمّترین سفر های ایشان در این دوره به بسیاری از مراکز مهمّ در ایالات متّحده آمریکا و کانادا در سال ۱۹۶۰ بود. هنگامی که میسون ربی Mason Remy ادعای سخیف خود را اظهار کرد و گفت قصد دارد در کانونشن ملی آمریکا شرکت نماید تا خود را به بھائیان معرفی کند حضرات ایدای امرالله از روحیه خاتم تقاضا کردند در این انجمن شرکت کرده احبّاء را از هرگونه شبهات حفظ نمایند زیرا حضرتشان او را از دوره طفولیت میشناسند. در اثر حکمت و شھامت و استقامتشان در عهد و میثاق الهی روحیه خاتم موفق شدند که روح اطمینان و ثبوت بر عهد و میثاق را در قلوب یاران القا و تقویت نمایند.

در سال ۱۹۶۱ انتخابات شورای بین المللی بھائی انجام گرفت. مقدر این چنین بود که این شورا که قدمی مقدماتی برای تشکیل بیت العدل اعظم محسوب میشد، ایدای امرالله را در تهیه کانونشن بین المللی معاضدت نماید و

نیز ایدای را در تدوین و طبع جزوه احصائیه در آخر نقشه دهساله کمک کند. یکی دیگر از تصمیمات مهمّه ایدیان در این دوره این بود که روحیه خاتم موظف گشتند که تزئینات داخلی محفظه آثار بین المللی را تکمیل نمایند. برای انجام این وظیفه خطیر از اعضای جوانتر شورا کمک طلبیدند. حضرت ولی امرالله قفسه هائی زیبا که ساخت چین و ژاپون بود در سال آخر حیاتشان ابتاع فرموده بودند. چون لازمه ترتیب و تنظیم آثار این بود که هرمندی در آن بکار رود و تناسبها رعایت شود و بنا باهمیت هر یک از آن آثار مکان مناسبی انتخاب شود تمام این مسائل را حضرت امةالبهاء در نظر داشتند که آثار متبرکه با طرزی بدیع در آن قفسه ها قرار گیرد. ایدای امرالله مقیم ارض اقدس در آگست ۱۹۶۱ در نامه ای که مرقوم داشتند از اهمّیت و نتایج این خدمت امةالبهاء چنین بیان میدارند:

"آنچه در دارالآثار انجام شده چنان ما را تحت تأثیر قرار داده که بی اختیار تقدیرات خویش را اظهار میداریم ... تزئینات داخلی فی الحقیقه حقّ مقصد از آن بنا را ادا کرده، نسلهای آینده بھائی از مساعی مجدّانه شما از اینکه بنای دارالآثار را مرکز شایسته ای برای آثار متبرکه بوجود آورده اید شکر و سپاس مینمایند ولی هرگز نمیتوانند درک کنند که برای اخذ چنین نتایج عالی و لایقی چه مشکلاتی در پیش بوده و تحمل فرموده اید."

اختتام پیروزمندانه نقشه دهساله حضرت ولی امرالله در آوریل ۱۹۶۳ در حیفا باکلیل جلیل انتخاب بیت العدل اعظم مزین گردید و انتظار چندین ساله بسر آمد. بعد از مشورت و تصویب حضرات ایدای چنین تصمیم گرفته شد

که تنظیم و اداره اولین جلسه افتتاحیه انجمن شور بهائی در بیت حضرت عبدالبهاء برعهده امةالبهاء گزارده شود. چه این رمز بزرگی بود که انتخابات باید در بیت مبارک که در پیدایش نظم اداری حضرت بهاءالله نقش بزرگی را ادا کرده بودند انجام پذیرد. امةالبهاء با کمک و همراهی عده ای از اعضای شورا با زحمت زیاد تالار مرکزی بیت مبارک و ۴ اطاقی که مشرف بر آن است دقیقاً اندازه گرفتند تا مطمئن شوند که درست گنجایش تعداد صندلیهای جمیع شرکت کنندگان را دارد.

این جشن عظیم واقعاً فراموش ناشدنی است. چه مهیج و پرشور بود آن صبحی که با انتخاب بیت العدل اعظم شروع شد و سپس با زیارت روضه مبارکه در بهجی خاتمه یافت. برای بزرگداشت شایسته چنین واقعه تاریخی روحیه خاتم هزاران غنچه گل سرخ و گل میخک سفارش داده بودند که اطاقهای داخلی هر سه مقام مقدس را با فرش گل پیوشانند. با معدودی از خادمین تمام روز و تمام شب تا دیر وقت نزدیک سحر از این غنچه ها و گلها روی مقامات را چون فرشی گل چین کردند. این فکر دلنشین رسمی را آغاز کرد که سالهای دیگری هم تجدید شد. این نشانی بارز از استعدادات روحانی و هنری روحیه خاتم بود. زیبایی و عطر دل آویز این مقامات خاطره اش در قلب و ضمیر همه زائرین الی الابد نقش بست. آن کانونشن و دیگر کانونشهای بین المللی را متعاقباً که تا سال ۱۹۹۸ تشکیل شد روحیه خاتم افتتاح فرمودند.

بعد از آنکه انتخاب معهد اعلی با موفقیت انجام یافت روحیه خاتم و سایر ایادی امرالله و ۷۰۰۰ نفر از بهائیان عالم در سالن مجلل آلبرت هال Albert

Hall در لندن اولین کنگره بهائی را با سرور و شادمانی جشن گرفتند. در آن زمان بود که بیت العدل اعظم اولین بیانیته خود را بعالم بهائی ابلاغ و در آن از این نفوس بزرگوار تمجید و تقدیر فرمودند

"... ایادی امرالله در کسب فتوحات حاصله با قائد محبوبشان که آنان را به این مقام شامخ ارتقا بخشید شریک و سهیم بودند و سفینه امرالله را به ساحل نبات رساندند. بیت العدل اعظم با فخر و مباهات در این لحظه تاریخی از خدمات پیروزمندانه و فداکاریها و مساعی مستمره و کفّ نفس و قیادت عظمای ایادی امرالله از صمیم قلب تقدیر و تمجید مینمایند."

امةالبهاء تعدادی از افراد قبائل مختلفه را در آن مجمع تاریخی دعوت فرمودند که میهمان ایشان باشند. از آفریقا، آمریکای جنوبی و استرالیا. فرد Fred آن مرد موقر از بومیان اصلی استرالیا از جمله آنان بود. ایمان راسخ او سبب سرور و افتخار ایشان بود. نطق نافذ و مؤثری که روحیه خاتم درباره حضرت شوقی افندی ایراد فرمودند شاهکاری از فصاحت و بلاغت بود و چون در خاتمه آن نطق غراً احبای آفریقا برخاستند و مانند کنفرانس کامپالا پس از صعود مبارک به ترنم سرود الله الهی پرداختند حالی که در آن لحظه به روحیه خاتم دست داد فراموش ناشدنی است. کسی نبود که آن سرود را بشنود که از طرفی از فقدان حضرت ولی امرالله متأثر نگردد و از طرف دیگر از خاتمه موفقیت آمیز نقشه دهساله و پایان با شکوهش بوجد و شعف نیاید.

سفرهای مرتب روحیه خاتم در اطراف و اکناف جهان از سال ۱۹۶۴ شروع شد. بارها چه در جمع و چه به افراد، روحیه خاتم علت اصلی این سفرها را چنین ذکر میکردند که روزی حضرت ولی امرالله که از کنار میز تحریر روحیه خاتم میگذشتند ایستاده بایشان نگرسته و میفرمایند "بعد از من تو چه خواهی کرد؟" روحیه خاتم از این بیان ناگهانی بشدت تکان خورده و با گریه میفرمایند حضرت شوقی افندی این چه حرفی است؟ من بعد از شما هرگز نمیخواهم که زنده بمانم. حضرت ولی امرالله باین جواب اعتنائی نفرموده و پس از مکثی اضافه میکنند که "گمان میکنم بسفر خواهی رفت و اجبآء را تشویق خواهی کرد". روحیه خاتم میفرمودند که این تنها اشاره ای بود که هیكل مبارک بایشان فرمودند که بعد از صعود مبارک چه باید بکنند و وقتی که امةالبهاء از وظایف سنگین اداری و امری که کل به مرجع مصون از خطا بیت العدل اعظم محول شد رهائی یافتند کلمات مذکور حضرت ولی امرالله را که بعنوان آخرین دستور مبارک بایشان القا شده بود بجان در اجرای تحقق آن کوشیدند.

در طی عمر طولانی، روحیه خاتم به ۱۸۵ کشور و سرزمین و جزایر مهم دنیا سفر کردند. در ۵۴ سال اولیة زندگیشان فقط ۳۱ کشور را دیدن کرده بودند. بقیة مسافرت های ایشان در اواخر حیاتشان یعنی از ۱۹۶۴ تا مسافرت آخرشان در ۱۹۹۷ بود. وقتی که من سعی کردم تعداد کشورهایائی که در ۳۴ سال گذشته بآن مسافرت کرده بودند بشمرم متوجه شدم ۱۵۴ کشور بوده است. به بعضی از این کشورها بیش از یکبار سفر کرده بودند و به بعضی مثل هندوستان ۹ بار رفتند و آن کشور را بقدم خود مفتخر فرمودند. اما مسافرت تنها کاری نبود که در آن دوره انجام میدادند بلکه

اموری را که در این اسفار بآن میرسیدند بسیار متعدّد بود و نظری باین فعالیتها و تنوع آن این امر را روشن میسازد. فی الحقیقة دامنه وسیع موفقیت هائی که در این سفرها از ۱۹۶۴ تا آخرین مأموریت رسمی ایشان که در آوریل ۱۹۹۸ نصیبشان شده چنان زیاد است که باور کردن نیست و اگر لحظه ای انسان بخدمائی که روحیه خاتم در این دوره ۳۴ ساله مبذول داشته اند نظر افکند متحیر میگردد. خدمات متعدّد و متنوعشان چون اشعه رنگارنگی بود که از یک پنجره بلور تابیده باشد. اصل این شعاعهای گوناگون نور پاکی است که از وفای بعهد و میثاق سرچشمه گرفته اما ظواهرش رنگارنگ و بسیار متنوع است و این عبارتی را که می ماکسول سالها قبل درباره دختر عزیزش نوشته بخاطر میآورد:

"مری من واقعاً فکر میکنم که این برکات روحانی که تو داری و با آن بسیاری را بامر مطهر امرالله هدایت کرده ای تنها بر اثر آن جذابیّت روحانی که حضرت عبدالبهاء بتو عنایت فرموده اند نیست بلکه نیز بر اثر اطاعت محظه از دستورات حضرت ولی امرالله است."

گرچه من افتخار همراهی با ایشان را در بعضی از اسفارشان داشتم ولی باید در کمال خضوع اذعان کنم که توانائی اینکه باختصار بتوانم آنمه توفیقات را شرح دهم ندارم. چنانچه روحیه خاتم اغلب میفرمودند "من پنج برابر یک دوره عمرم زندگی کرده ام". این نکته کاملاً در مسافرتهایشان مشهود بود که در هر سفری ۵ برابر یک جهانگرد معمولی فعالیت داشتند.

در هر كشوری كه وارد میشدند از جوانب و طرق مختلف خدماتشان را ادامه میدادند. مثلاً در نقش سفیر جامعه بهائی ایشان در نوع خود بینظیر بودند. بھر كجا كه میرفتند با سران دول و نامداران عالیرتبه چه در سطح ملی و چه در رتبه محلی ملاقات میکردند، حتی در دهات و قصبات از یک قشر جامعه به قشر دیگر در نهایت سهولت و راحتی میرفتند. گرچه بنفسه شخصیتشان از خیلی جهات مانند یک ملکه قابل احترام و تکریم بود، ولی در مواقع ملاقات با سیاسیون و صاحبان قدرت ایشان با احترام و خضوعی ذاتی با آنان رفتار مینمودند و در اولین لحظه ملاقات با آنها میفرمودند كه ملاقاتشان فقط برای ادای احترام است و بس و نیز همیشه بدون استثناء میفرمودند كه از مركز جهانی بهائی برای ملاقات بهائیان آن مملكت آمده اند كه آنان ابدأ در سیاست دخالتی ندارند و در هر جا هستند غیر سیاسی و غیر حزبی و وفا دار و مطیع قوانین آن مملكت میباشند. اگر احياناً بعضی از محافل از ایشان میخواستند كه در ضمن این ملاقاتهای رسمی بعضی مسائل از قبیل ثبت رسمی بهائیان و یا خواهشهای دیگری را در میان بگذارند قبول نمی فرمودند و به احباً مقصدشان را میفهماندند كه منظورشان از ملاقاتهای رسمی با این گروه فقط برای اینست كه آنان را باصول دیانت بهائی از نزدیک آشنا كنند و بر اعتمادشان بامر مبارك و بهائیان بیفزایند ولی هنگامی كه از مملكت خارج میشوند تشكیلات بهائی آسانتر میتوانند تماس گرفته و تقاضای خود را عرضه بدارند چنین خط مشی همیشه مؤثر واقع میشد.

فقط در آفریقا با روحیه خانم ۱۷ تن از سران دولت ملاقات داشتند و این سبب شد كه بهائیان آن سامان به بسیاری از اهداف حقوقی خود نائل شوند. ملاقات با امپراطور حبشه هیلا سلاسی كه والاترین مقام را بین رهبران آفریقا

داشت از ملاقاتهای مهم ایشان بود پس از دیدار، بسیار از نجابت و شجاعت و صداقت امپراطور تمجید فرمودند. یکی دیگر از ملاقاتهایی كه بیش از همه سبب سرور و مسرت ایشان بود ملاقات با پادشاه ساموای غربی مالیتوا تانومافیلی دوم Malietoa Tanumafili II اولین سلطان بود كه در دوره سلطنتش بامر مبارك حضرت بهاءالله مؤمن شد. روحیه خانم سعی میکردند كه همیشه در تمام برخوردهایشان با رؤسای ممالك نکته مثبتی قابل تمجید پیدا كنند كه تحسین نمایند حتی اگر مورد تحسین جزئی بود. مثلاً وقتی كه نخست وزیر هندوستان ایندیرا گاندی را ملاقات كردند شجاعت و اصالت افكارش را تحسین و باو فرمودند كه درحقیقش دعا خواهند كرد. عجب نبود كه آن خانم مغرور از این سخن متأثر و غرورش به گرمی و احترام مبدل گشت. ایشان همیشه حدّ اعلاى آداب و وقار را در اینگونه موارد رعایت میکردند. چه در صحنه سخنرانی و یا سر میز شام با اشخاصی از قبیل پرنس فیلیپ در انگلستان یا اسقف اعظم کاتربری یا حکمرانان و سفرا، همواره احترام و ستایش آنان را هم برای شخص خود جلب میکردند و هم مافوق آن برای امر حضرت بهاءالله و مقصد اصلی ایشان از این ملاقاتها همین بود. روحیه خانم حقیقتاً برای خود جاه و مقامی نمیخواستند و كوچكترین علاقه ای به همنشینی و مجالست با این اشخاص را نداشتند. فقط و فقط بخاطر امر بهائی بود كه اینگونه ملاقاتها و دعوتها را قبول میفرمودند.

فعالیت دیگری كه در این سفرها داشتند مصاحبه با خبرنگاران بود. شاید صدها نماینده جرائد و رادیو و تلویزیون چه در پایتختهای بزرگ سراسر عالم و چه در شهرهای كوچك، در هر مملكتی كه میرفتند با ایشان مصاحبه

داشتند. هر وقت که این مصاحبه های مهم و یا عادی واقع میشد نگران بودند که چه باید بگویند و هیچوقت بی اعتنا باین مصاحبه ها نبودند همیشه قبل از رفتن برای ملاقات با خبرنگاران و یا در وقتی که در استودیوها از ایشان فیلم بر میداشتند مناجات میکردند و تأییدات الهی را و از آن بالاتر حفظ و حراستش را مسئلهت مینمودند و نیز بدوستان میفرمودند که وقتی که با مخیرین ملاقات دارید هدف اصلی شما باید این باشد که در آنان اثر مثبتی از امر الهی ایجاد نمائید اگر فقط این مخیرین یادشان بماند که کلمه بھائی خوب و نیکوست شما به هدف خود رسیده اید. مکرر میفرمودند که احباً باید باندازه کافی نشریه هائی راجع به تعالیم امر مبارک که اطلاعاتی به مخیرین بدهند با خود داشته باشند چون کلام شفاهی را ممکن است که صحیح ذکر نکنند. تنها چیزی را که بخاطر خواهند داشت اثر ملاقات با شخص بھائی است میفرمودند "از هر جهت سعی کنید آن ملاقات قابل و لایق حضرت بھاءالله باشد". بیشتر مقالاتی که بعد از مصاحبه با حضرت خاتم چاپ میشد در آن ذکر جذائیت و صفای ایشان مسطور بود مثلاً در یک روزنامه در نیجریه یک خیر نگار جوان فضول و گستاخ مقاله ای بسیار خوب راجع به امر بھائی نوشته بود و با این عبارت مقاله را ختم کرده بود که "خاتم ربّانی همیشه به مملکت ما خوش آمدید ولی خواهش میکنم که بار دیگر که تشریف میآورید لطفاً دخترتان را هم با خود بیاورید که حتماً باید خیلی زیبا باشد". بسیاری از اوقات مصاحبه کنندگان چه در رادیو و چه در تلویزیون اینقدر مجذوب امةالبهاء میشدند که ساعت مصاحبه را از موعد مقرر گاهی حتی نیمساعت طولانی تر میکردند.

یکی دیگر از خدمات برجسته و اساسی امةالبهاء در طول اسفار متعدده شان نمایندگی رسمی از طرف بیت العدل اعظم در کنفرانسهای ملی و کنفرانسهای بین المللی در سراسر عالم بود. آنچه در این مواقع میفرمودند فراموش نشدنی و سازنده بود. چون از طرف مرجع مقدسی که بآن خدمت میکردند برگزیده شده بودند. چه در کانونشها در عید رضوان یا در کنفرانسهای جوانان یا بومیان یا در افتتاح مشارک اذکار یا سایر وقایع تاریخی دیگر از چهار گوشه جهان احبّاء در شرکت از هم سبقت میگرفتند. روحیه خاتم با قامتی خدنگ و وقاری شاهانه فراموش ناشدنی چون جوهر وقار و جمال قیام میفرمودند و بادای خطابه میپرداختند و مهارتی در برگزیدن الفاظ صحیح و بیجا در هر یک از آن موارد و قدرتی در جذب و نفوذ در قلوب شنوندگان داشتند. منطق ساده و روشنشان و بالاتر از همه لطیفه گویشان سبب میشد که شنوندگان را مسحور و شیفته خویش نمایند. کیست که ایشان را در کنگره دوم جهانی در شهر نیویورک دیده باشد و سخنان فصیحشان را در پاریس و در ماچو پیچو Machu Picchu و اوکلند Auckland شنیده باشد و بتواند ایشان را فراموش کند و از خاطر ببرد. اگرچه روحیه خاتم خودشان را زاهدی که دائماً بر سجاده دعا و نماز باشد نمیدانستند ولی در فطرت ایشان حسّ احتیاج به نیایش و راز و نیاز که بسیار خصوصی و بی تظاهر بود وجود داشت. وقتی از ایشان پرسیده میشد که قوه فصاحت لسان خود را در نطق و خطابه از کجا آورده اند جواب میدادند که حضرت ولیّ امرالله بایشان سفارش فرمودند که این مناجات زیبای حضرت عبدالبهاء را حفظ کنند "الهی و موئلی عند لطفی و ملجأی و مهربی عند اضطرابی" که با این جمله پرسوز و گداز که میفرمایند "و انطقنی بثنائک بین

بریتک حتی یرتفع ضحیحی فی المحافل العلیا و ینحدر من فمی ذکرک انحدار السیول من الاتلال" و همچنین نصیحی را که حضرت عبدالبهاء به مادرشان می ماکسول نسبت میدادند که فرموده بودند "هر وقت میخواهی در جایی صحبت کنی قلبت را بمن متوجه کن و مناجات کن". روحیه خاتم در نهایت مهارت بزبانهای فرانسه، آلمان و فارسی صحبت میفرمودند. خوب بخاطر دارم که وقتی در جزیره موریس بودم از حضار پرسیدند آیا میخواهید بزبان فرانسه الکن و نارسای فرانسه ام صحبت کنم یا بزبان انگلیسی و کمک مترجم جمیع حاضرین یکزبان گفتند "به فرانسه" و من که زبان فرانسه را بسیار کم میدادم شهادت میدهم که کلمات ایشان با وجود نواقصی که ممکن بود داشته باشد چه تأثیر عمیقی در قلوب کرد. زبان فارسی را نیز بدون کمک معلّم و از راه گوش یاد گرفته بودند. دستور زبان فارسی نمیدانستند و وسعت لغات برایشان محدود بود و جالب این بود که با همه این محدودیتهای کاملاً میدانستند که چه میخواهند بگویند و از کلمات با قدرت کاملاً بجا استفاده میکردند و میدانم که ایرانیها نیز از این انتخاب لغات در صحبتهایشان و ابتکارشان در ترکیب کلمات جدید که مولود امتزاج زبانهای مختلف بود لذت میبردند زیرا تصورات زنده ایشان در قالب لغات و کلمات ریخته میشد.

در طیّ این اسفار توجّهی خاصّ به نفوس سطح پائین جامعه داشتند و این یکی از خدمات برجسته ایشان بود. خوشترین دقایق وقتی بود که با روستائیان در هر نقطهء عالم میگذارند. وقتی از ایشان میپرسیدند که کجا در سفرهایشان از همه جالبتر بوده اغلب میفرمودند دهات و جنگلهای دنیا. هیچوقت فرصت دیدار مردم نقاط دور افتاده را که کمتر کسی از آنها و از

آداب ساده شان باخبر بود از دست نمیدادند. بیاد دارم زمانی که در آفریقا سفر میکردم به یک شهر کوچک بین کنیا و یوگاندا رسیدم پیر مردی که بهائی چندین ساله بود ما را به ناهار در کلبه اش دعوت کرد. احبّا گفتند او قبلاً نزد اروپائیها آشپز بوده و حال بازنشسته است. در نهایت سلیقه در کلبهء زیبا و تمیزش برای میهمان عالیقدرش سفره و دستمال سفید تمیزی انداخته بود و پلو و کاری بسیار خوشمزه ای برایشان درست کرده بود. روحیه خاتم که خودشان همیشه سفرهء مرتّب و قشنگ داشتند بسیار خوشحال بودند و رفتارشان چنان بود که گویی در منزل سلطان پذیرائی شاهانه شده بودند. هرگز آن مهمانی ناهار را فراموش نکردم و گمان نکنم که صاحبخانه هم فراموش کرده باشد.

در این مدت ۴۰ سال در جوارشان بارها ناظر این بودم که چقدر افرادی که اعتماد بنفس نداشتند و بعضی اوقات دلشکسته و شرمگین بودند با محبت فطری و تشویق و صبر ایشان بکلی تغییر حال داده و به اهتزاز میآمدند و اعتماد بنفسشان را باز مییافتند و احساس سربلندی میکردند. فطرت ذاتی ایشان این بود که با مردم با قلبی گشاده و باصفا و سادگی بدون هیچ شائبه روبرو میشدند. همیشه صفات مثبتی را که در مردم بود میدیدند و آنها را میستودند و با آنکه در بعضی از امور با حکمت رفتار میکردند ولی نیز بسیار رک گو بودند و آنچه بفکرشان میرسید بی پروا میگفتند و گاهی این سبب میشد که نفوس را برنجاند ولی من شاهد بودم که وقتی که چنین میشد چقدر متأثر و متأسّف میشدند و چقدر از فکر اینکه با کسی بسختی رفتار کرده اند رنج میبردند. در تمام ملاقاتهایشان با احبّا قوهء محرّکه ایشان این بود که بهائیان

را بر خدمت برانگیزند و کاری کنند که به تبلیغ امرالله قیام نمایند و غالباً وقتی که از فردی انتقاد میکردند قصدشان محافظه امرالله بود. شاید رفتار ظاهری ایشان در بدایت در نظر کسانی که بایشان نزدیک میشدند ناملازم و تند بنظر میآمد اما اینهمه بر اثر این بود که روحیه خاتم ذاتاً محجول بودند و کمتر کسی از آن آگاه بود و تا آخر حیاتشان از مبالغه در تعریف و تمجید نزدیک به تملق مزجر بودند. هر چند از مردم انتظار داشتند که مقام شامخ ایشان را به عنوان ایادی امرالله و همسر حضرت ولی امرالله بشناسند و احترام لازم را منظور دارند ولی شخصاً ابداً در مراوده با احباً به تشریفات اهمیت نمیدادند.

کمتر وقتی بود که روحیه خاتم مخصوصاً در سفرهای بلند و طولانی از حیوانات اهلی با خود نداشته باشند. علاقه شان به حیوانات بقدری بود که هر زحمت اضافی برای نگهداری و یا تنظیف آنها را با طیب خاطر تحمل میکردند. همیشه میفرمودند که حیوانات سبب آرامش و اهتزاز من میشوند. از جمله حیواناتی که مورد لطف ایشان بودند اسو بود که از نوع حیوانی به نام آگوتی است و در جزیره اوسوبوتو زندگی میکند. این اسو در ۱۱ کشور آمریکای جنوبی با روحیه خاتم سفر کرده و سلامت بحیفا رسید و ۲۰ سال عمرش را با خوشحالی در حیفا پایان رسانید و نیز يك طوطی خاکستری آفریقائی از کشور گانا داشتند که در ۳۰ کشور از کشورهای آفریقائی با ایشان بود و خیلی سبب سرورشان میشد. این طوطی خیلی خوب حرف میزد و بچندین زبان که از کارکنان هتلهای مختلف سر راه آموخته بود کلماتی میگفت و هر کجا که میرسیدیم با صدای بلند اعلان میکرد "ربانی آفریکن سفاری" Rabbani African Safari. یا دو سنجاب بنام تیلی و چیس و

طوطی پاشکسته ای بنام هورتیو که همسفر ایشان در جزایر اقیانوس هند بودند یا یک بیچه گربهء وحشی از نوع اوسرلوت که از دوره گردی در اکوادور خریداری شدند که با ما ۱۳ جزیره از جزایر هند غربی را سفر کرده بود و قس علی ذلک. شعارشان این بود "یک بار بیشتر زندگی نمیکند چه بهتر که از آن لذت مشروع ببرید".

روحیه خاتم از پرکارترین نفوسی بودند که من در عمر خود دیده ام. مثلاً زمانی بزانو مشغول صیقل دادن کاشیهای کف زمین میشدند و یا بالای نردبان ایستاده به رنگ کردن سقف و دیوار اطاق میپرداختند و میفرمودند که "این روحیه خاتم امروز کارهای شاقی میکند که مری ماکسول آتروز خوابش را هم ندیده بود" هرگز از کسی کاری نمیخواستند که خود قادر بانجام آن نبودند بسیاری از کارهای سخت را در منزلشان در حیفا انجام میدادند. متری که کانون فعالیتهاى مداوم بود و تا دو سال و نیم آخر حیاتشان ادامه داشت. همواره معدودی اطرافشان بودند و با خود ایشان بکار مشغول میشدند و از ایشان راههای عملی برای نگهداری اماکن ارض اقلس را یاد میگرفتند.

اولین و مهمترین تعلق ایشان نظافت و نگهداری مقامات مقدسه بود. یاد دارم خواهی کابوسی که ندرتاً میدیدند موضوعش همیشه آن بود که به یکی از اماکن متبرکه بی احترامی شده و یا احیاناً صدمه ای رسیده بود. از اول تأسیس بیت العدل اعظم روحیه خاتم بکسانی که چون ما تازه بحیفا آمده بودند یاد میدادند که چگونه اماکن متبرکه را نگهداری کنیم و یا چگونه آن امکان مقدسه را نظافت نمائیم و هر یک از آویزهای چلچراغی را چگونه

بشوئیم. چگونه گل بگذاریم و آنها را تر و تازه نگهداریم یا پرده ها و آستر پرده ها را چگونه تجدید و مرتب کنیم چگونه عتبه مقدسه را با گلبرگها پوشانیم که ساده و بی نقش و نگار باشد. همیشه متذکر میشدند که این مقامات مبارکه را درست بهمان نحوی که حضرت ولی امرالله تزیین میفرمودند باید حفظ کرد و میفرمودند " اینجا جای ابتکار نیست بلکه محل محافظت است". بسیار حساسیت نشان میدادند اگر شخصی سلیقه خود را در اجرای این خدمت بر آنچه وجود داشت ترجیح میداد. هر چند یکبار اماکن متبرکه را سرکشی کرده نظم و ترتیب میدادند، عکسها را قاب میکردند، پارچه های کهنه و فرسوده را عوض میکردند و چون عقاب تیزین مواظب بودند که تغییری در روش حضرت ولی امرالله پیش نیامده باشد. وقتی که سفر میرفتند اگر پارچه های رومیزی و یا تزیینات دیگری را که در آینده برای مقامات مقدسه و یا اماکن متبرکه لازم بود میخریدند و در انباری در منزل خود ذخیره میکردند تا در آینده از آنها استفاده شود. بسیار واقع بین بودند و میدانستند که این اشیاء میشکند، کهنه میشود، گم میشود و باید بجایش شبیه اش را گذاشت. از این روی در حقیقت یک مخزنی برای ذخیره اینگونه اشیاء برای اماکن متبرکه بوجود آوردند که در آینده از آنها بهمان شیوه و سلیقه گذشته استفاده شود.

صرفه جوئی ورد زبانشان بود و از اسراف بسیار متأسف میشدند. چندین خانه را با اثاثیه دست دوم که از بازار سمسارها در حیفا و جافا خریده بودند مفروش ساختند. با حس صرفه جوئی و اقتصادی که داشتند مقدار زیادی در مخارج امر صرفه جوئی فرمودند. مفروش ساختن و تزیین بیت عبدالله پاشا چندین سال ایشان را بخود مشغول ساخت. در بازسازی و تزیینات داخلی اش

با بیت العدل اعظم مساعدت و همکاری نمودند. در عکا و نابلس و سایر نقاط بکمک صلاح جراح خادم باوفای حضرت شوقی افندی اثاثیه ای که متعلق بدوره ترکان عثمانی بود مییافتند و ابتیاع مینمودند. بیت عبدالله پاشا مخصوصاً شاهکاری از قوه خلاقه و ذوق هنری ایشان است.

بین سفرهایشان وقتی در حیفا بودند بازارهایی در منزلشان ترتیب میدادند. مهارت غریبی داشتند که افراد احباً را جمع کنند و وا دارند که با محبت و سرور با هم برای امر خیری بکار مشغول شوند. این بازارهای جالب چندین منفعت داشت. وقتی که عده ما در حیفا بسیار کم بود تقریباً همه را بکار میگماشتند و نتیجه اش این بود که تبرعات نسبتاً زیاد برای اموری که در نظرشان عزیز بود از قبیل مشرق الاذکار هند یا نقشه های تبلیغی در نقاط مختلفه دنیا جمع آوری میشد. این یکی از راههایی بود که روحیه خاتم شادمانی و سرور به بیت مبارک که در قدم شاهد غم و غصه ها بود می بخشیدند بدون آنکه به تقس و حرمت بیت مبارک خدشه ای وارد آید. درهای بیت مبارک باز میشد و در هر گوشه ای از اطاق ها با خنده های سرور انگیز پر میشد. روحیه خاتم یکی از آن نفوس نادری بودند که میدانستند چگونه حرمت و وقار را با آزادی و شادمانی قلبی توأم سازند.

از جمله فعالیتهای مهم اجتماعی امة البهاء در حیفا این بود که میزبان ممتازی بودند. کتابخانه زیبایشان که برای میهمانان مهم در مواقع مخصوص اطاق ناهار خوری ایشان میشد و نیز اطاق نشیمن بسیار زیبایشان که آن را "موترا ل در حیفا" میخواندند شاهد میهمانیهای شام و ناهارهای مجلل بوده است. بسیار از چیدن میز زیبا و یا گل آرائی و نظارت در تمام تفصیلات

میهمانی لذت میبردند. گذشته از میهمانیهای رسمی برای تفریح خاطر میهمانیهای غیر رسمی نیز میدادند. پس از بازگشت از هندوستان هر چند یکبار که خیلی دلشان برای هندوستان تنگ میشد یک میهمانی هندی ترتیب میدادند و بعضی از خاتمهائی را که در حیفا بودند ساریهای خودشان را با آنها میپوشاندند و کف اطاقها را با پودرهای رنگی بطرز هنیدها نقش و نگار میآنداختند. موسیقی هندی نواخته میشد و زیر سقف میهمان نواز آن خانه همه از خوردن غذاهای تند و تیز و خوشمزه هندی لذت میبردند. پس از این مهمان بیشتر خاتمهها با اتفاق امة البهاء به رفت و روب خانه میپرداختند. همچنین شبهای آفریقائی بسیار مهیجی داشتند که در آن تمام دوستان آفریقائی و یا کسانی که در آفریقا خدمت کرده بودند دعوت میشدند. معمولاً این میهمانیها در باغچه زیبایشان بود و پس از صرف غذاهای لذیذ طلبها بصدا میآمد و آفریقائیان با وجد و سرور آوازهای محلی شان را میخواندند. چه میهمانیهای مهیجی بود. در موقع تجدید انتصاب هیأت مشاورین که گاهی جمعیت بیش از ۹۰ نفر میشد تالار مرکزی بیت مبارک برای صرف شام بزمیت همه را جا میداد. بقول روحیه خاتم جای سوزن انداختن نبود. حتی عضو موقری از اعضای بیت العدل اعظم جناب چارلز ولکات که خود موسیقیدان بودند چنان از این روح سرور و شمع حاضرین بوجد آمدند که در یک بار بی اختیار به نواختن یک طبل آفریقائی پرداختند و چقدر روحیه خاتم و مشاورین آفریقائی را شاد و مسرور ساختند. صدها نفر از دوستان که ایشان را طی سفرهایشان دیده بودند وقتی به حیفا میآمدند از میهمان نوازی روح پرور امة البهاء مستفیض میشدند.

از همه اینها گذشته مرتباً دسته زائرین ۹ روزه مشرف میشدند و روحیه خاتم در ده سال اخیر حیاتشان دوبار در ماه و ۹ ماه در سال آنان را در بیت مبارک در حیفا ملاقات میکردند. این سنت و مسئولیتی بود که از زمان که در جوار هیکل مبارک بودند مرسوم بود و ایشان تا آخر حیات حسب الوظیفه بجز میداشتند. تقریباً هر سال با ۲ هزار زائر در تالار مرکزی بیت مبارک ملاقات میکردند. در سخنانشان راهنمایی میفرمودند و با آنها الهام میبخشیدند. همچنین مکاتبات بسیار زیادی داشتند که اعضای تشکیلات امری و افراد احباء را تشویق میکردند یا جواب سئوالاتشان را میدادند و یا به تقاضاهایشان رسیدگی میکردند.

در این دوره یکی از وقایع مهمی که اتفاق افتاد و صدها زائر را به زیارت بیت مبارک کشانید مراسم جشن صد ساله ورود جمال مبارک به ارض اقدس بود که در ۱۹۶۸ واقع شد در آن سال ۲۰۰۰ بهائی در حیفا و عکا جمع آمدند و تعداد زیادی از آنان بعد از کنفرانس پالمرو در سسیلی با کشتی مدیرانه را طی کردند و بحیفا رسیدند. دیگر از وقایع مهمی که روحیه خاتم در آن شرکت داشتند مراسم قرن صعود حضرت بهاءالله بود که در سال مقدس ۱۹۹۲ برگزار شده بود. باین مناسبت ۳۰۰۰ نفر از احباء در ارض اقدس گرد هم آمدند و در بعد از ظهر روز ۲۸ می در طی مراسمی در بهجی امة البهاء استوانه ای که حاوی لوحه افتخار اسامی فاتحین امر حضرت بهاءالله بود در محلی که قبلاً در درگاه روضه مبارکه حفر شده بود بر جای نهادند. در آن شب صعود پس از برنامه تلاوت آیات و مناجات در حرم اقدس جمیع به طواف آن مقام مقدس نائل شدند. در شب صعود آن سال هزارها شمع در

خیابانهای حدائق روضه مبارکه روشن بود. روحیه خاتم آن شب و شب قبلش را در قصر بهجی گذرانده بودند آن شب به زحمت خوابشان برد زیرا با وجود سن زیاد ایشان و معدودی دیگر که کمکشان میکردند از شب قبل تا نزدیک سحر مشغول فرش کردن روضه مبارکه با هزاران غنچه گل سرخ و گلهای میخک بودند این کاری بود که سی سال قبلش نیز کرده بودند. در آن شب چون طواف روضه مبارکه بسر رسید به قصر بهجی تشریف بردند و در ایوان ایستاده با وجد و شغف بی اندازه ای حلقه طواف هزاران نفر از احبابی جمال مبارک را در حول روضه مبارکه تماشا میکردند.

میراثی که امةالبهاء برای ما گذاشتند گذشته از خاطرات بسیار گران قدری که در شخصیت و فعالیتهاشان در سبیل خدمت باقیمانده گنجینه های دیگری از کتابهایی است که نوشته و فیلمهایی که ساخته اند بر جای مانده است. چون بنظر میآوردیم که در روزها و سالهای زندگیشان چقدر مشغول بودند و سالیان درازی از آن در سفر گذشته تعجب میکنیم که چگونه ایشان توانسته اند اینقدر بنویسند زیرا نوشتن سکون و آرامش خاطر در مدت مداوم لازم دارد ولی ایشان کی فرصت کردند که کتابهای گرانبهایی مانند گوهر یکتا بنویسند. وقتی از ایشان میپرسیدند که با این زندگی پر از دید و بازدید و اجرای وظائف تشکیلاتی تبلیغی چگونه توانسته اند که کتابهای وزین در تاریخ امرالله بنویسند جواب میدادند که "من بمان روش حضرت شوقی افندی در وقتی که کتاب قرن بدیع را مینوشتند رفتار میکردم". یعنی ایشان یکسال بخواندن و جمع آوری مدارک لازمه میپرداختند و یادداشتهای مفصل بر میداشتند و سال بعدش کتاب را مینوشتند. خیلی از کتابهای ایشان در فاصله بین سفرها نوشته شده. کتاب راهنمای مهاجرین که برای مساعدت

به جوانهای مهاجر بی تجربه در سراسر عالم نوشته اند بعد از تجربیاتشان در سفر آفریقا نوشته شد. کتاب محبوب عالم که مجموعه ای از مناجاتها و ادعیه است که در اسحار در آیام صیام در طی چندین سال جمع آوری شده بود، تألیف استادانه کتاب دوره تصدّی ایادی امرالله Ministry of the Custodians مقدمه ای دارد که به نهایت قوت و قدرت نوشته اند که فاصله ای از تاریخ امر بهائی را پر میکند و راجع به دوره ۶ ساله ایست که علمداران امر حضرت بهاءالله بخدمات بی نظیرشان قائم بودند و آخرین اثر ادبی ایشان اشعار پس از صعود است که آئینه احساسات قلب شکسته ایشان است که در ۱۹۹۶ بطبع رسید و گوئی کلماتی بود که برای ما نوشته اند تا بیان غم و اندوه و احساسات ما در فقدان ایشان باشد. هر چند روحیه خاتم برای تایپ کردن و امور فنی کتابهایشان کمک های لایقی داشتند اما خودشان در شکل و تنظیم کتابهایشان مخصوصاً طرح و نقش روی جلد که بنا بود یا خودشان طرح کنند و یا اینکه از آنچه طرح شده یکی را انتخاب نمایند بعضی از کتابهایشان را حتی در صفحه بندی و اندازه و شکل و نوع حروف همه را تنظیم و انتخاب میکردند. هر کاری که خودشان میتوانستند بکنند بکس دیگر واگذار نمیکردند و از این راه بسیاری از هنرها را آموختند و آنها را بجا بکار بردند.

روحیه خاتم دو فیلم نیز ساختند که نه تنها خودشان در آن فیلمها شرکت داشتند بلکه آن را کارگردانی نیز کردند. حتی تفصیل دقیق در تنظیم فیلمها و صدا برداری همه اینها بنا بود که موافق ذوق و تشخیص خود ایشان باشد و هیچوقت تا دلبستگی کامل بکاری نداشتند آن را شروع نمی کردند. فیلم

چراغ سبز نتیجه مسافرت ۶ ماهه ایشان در ۱۹۷۵ بود که در سرچشمه رودخانه آمازون و مرتفعات بولیویا و پرو و سیاهپوستان جنگل سورینام برداشته شده بود. این فیلم دو ساعته شاهکاری کلاسیک است که نماینده اضطراب خاطر و نگرانی ایشان را درباره مردمان ساده ای که یا فراموش گردیده و یا مورد ظلم و ستم واقع شده اند نشان میدهد. فیلم دوم ایشان بنام زیارت Pilgrimage بسیار روحانی است و موضوعش زیارت مقامات مقدسه و اماکن متبرکه در حیفا و عکاست که خود امةالبهاء بشخصه درباره آنها شرح و بسط میدهند.

حتی اگر تمام عکسهای سفرهای فراموش نشدن ایشان و نوار نطقهایشان در دسترس باشد باز نمیتوان حیاتی به غنا و وسعت زندگی امةالبهاء را در قالب این الفاظ نارسا در آورد. امةالبهاء بزندگی من و صدها نفر دیگر که با ایشان تماس داشتند معنا بخشیدند. نه تنها در ما شوق خدمت را افروختند بلکه شادمانی و خنده و شغفی که در مصاحبت ایشان داشتیم ما را بیکدیگر پیوند میداد اما چیزی که بیش از همه در چند دهه اخیر حیاتشان سبب دلگرمی و سرور امةالبهاء میشد عشقی بود که نسبت به بیت العدل اعظم داشتند و رابطه ای بود که با آن معهد اعلی و اعضایش برقرار کرده بودند. هر سال از اوّل تأسیسش از ۱۹۶۳ معهد اعلی در سال صعود حضرت ولی امرالله پیامهای دلنشین و تقدیرهای محبت آمیزی میفرستادند که در آن فتوحاتی که نصیب ایشان در طی سال گذشته شده بود میستودند. همچنین در هر نوروز یا در وقتی که از سفرهای طولانی شان مراجعت میکردند یا در روز تولدشان روحیه خاتم پیامهای مخصوصی از بیت العدل اعظم دریافت میکردند که بسیار سبب دلگرمی ایشان میشد. در ماه مارچ ۱۹۸۷ در پنجاهمین سال

از دو جشن با حضرت ولی امرالله بیت العدل اعظم ضیافت باشکوهی بافخارشان در سالن مجلل معهد اعلی ترتیب دادند و دهسال بعد ضیافتی برای شصتمین سال ورودشان به ارض اقدس داده شد و بیش از آنچه در قالب الفاظ بگنجد در ایشان مؤثر افتاد. وقتی که سه هفته قبل از صعودشان ۹ نفر اعضای بیت العدل اعظم به بیت مبارک برای ادای احترام آمدند با وجودی که در بستر بودند و ضعف بسیار داشتند ولی سرور و رضایت خاطری که در ایشان ظاهر شد مانند نور آفتابی که بدیوار افتاده بود محسوس بود. بعد از رفتن آنها چند ثانیه در بحر آن نور غوطه ور بودند فرمودند "من محبتشان را حس کردم آنان نزدیکترین دوستان منند". این رشته ارتباط که نشانی از تمسک ایشان بعهد و میثاق بود تا آخر حیاتشان بین طرفین باقی بود.

تقریباً دو هفته قبل از صعودشان در بستر با چشمان بسته آرمیده بودند گمان کردم خوابیده اند ناگهان چشمانشان را باز کرده رو بمن نموده و فرمودند "فراموش نکن سفید بروی سیاه". این جمله را دو بار تکرار کردند و دوباره چشمانشان را بستند. نمیدانستم که آیا خواب دیده اند یا در فکر چیز مخصوصی بوده اند. پس از صعودشان این عبارت بخاطر آمد. بیادم افتاد که یک قطعه پارچهء مخمل چهارگوش ابریشمی سیاه رنگی را که بسیار زیبا ملیله دوزی شده بود داشتند که چند بار در تشییع جنازه های مخصوص امیلیا کالیتز و جناب طراز الله سمندری ایادیان امرالله و نیز اتل رول از آن استفاده کرده بودند صندوق ایشان را با این مخمل زیبا پوشاندم و روی آن را با انواع گلهای سفید یک دست و معطر و زیبا تزئین کردم. آیا این همان بود که در نظرشان آمده بود؟

چه تشییع شایسته ای داشتند. در تالار ورودی مرکزی بیت حضرت عبدالبهاء همانجا که جلسه انتخابات بیت العدل اعظم را افتتاح فرمودند بمان ترتیب درهای اطاقهای مجاور را از ۴ طرف برداشتیم که به تعداد مدعوین زیادی که میآمدند صندل گذاشته شود. دو نفر از حضرات ایادی حاضر بودند و اعضای بیت العدل اعظم و اعضای دارالتبلیغ بین المللی در حیفا و ۲۴ نفر از مشاورین قاره ای از اطراف عالم و نیز افراد فامیل حضرت خانم و نمایندگان محافل ملی از ۷۶ مملکت، رؤسای عالیترتبه از سفارت آمریکا و کانادا و نمایندگانی از دولت اسرائیل، شهرداران حیفا و عکا و اشخاص مهم و معتبر دیگری حاضر بودند. سبدهای گل تالار و مدخل درهای ورودی را پر کرده بود. حتی پله ها تا پائین باغچه از سبدهای گل پر بود. پس از مناجاتها و تلاوت صلوات میّت، عروسی که ۶۳ سال قبل وارد این بیت مبارک شده بود برای آخرین بار در حالیکه صندوقشان را اعضای بیت العدل اعظم حمل مینمودند از آن بیت خارج شد. این صندوق زیبا که از چوب سدر آمریکائی بود در کمال زیبایی و مهارت در حیفا ساخته شده بود. چند تن از احبّا که هر یک از نژادهای مختلف حامل این صندوق بودند آن را به باغچه روبروی بیت مبارک در آنطرف خیابان بردند و میان آن پارک زیبا که پوشیده از خرمن گل بود نهادند. گلهایی که عاشقان جمالش از تمام نقاط عالم فرستاده بودند. انبوه گلها هنوز در مقابل عظمت و وسعت خدماتش هیچ بود. تقریباً ۱۰۰۰ نفر در این مراسم چه زائرین و چه خادمین ارض اقدس همگی در بیرون بیت مبارک و محلّ تدفین و باغ بیت مبارک و در خیابان که رفت و آمدش قطع شده بود و در باغچه آرامگاه جمع شده بودند همچنان که ۴۲ سال قبل خودشان مرقد حضرت ولیّ امرالله را با فرشی از گل پوشانده بودند حال نیز دیواره های مرقدشان پوشیده از گل بود. در

حالیکه باران میبارید چند مناجات دیگر تلاوت شد و در حیثی که صندوق را آهسته بداخل مرقدشان میگذاشتند باران و طوفانی که از شب قبل شروع شده بود کم کم آرام گرفت و به نم نم تبدیل شد. چنین بنظر میآمد که آسمان نیز اشک خود را با اشک ستایندهانش که او را بینهایت دوست داشتند در هم آمیخت.

گمان نمیکنم که توصیف چنین حیاتی را بتوان در قالب الفاظ در آورد ولی همه در این پیام بیت العدل اعظم که بعالم بهائی بعد از صعود ایشان مخبره فرمودند مندرج است.

ترجمه پیام بیت العدل اعظم خطاب به عموم بهائیان عالم ۱۹ ژانویه ۲۰۰۰

"در سحرگاه امروز روح پر فتوح حضرت امة البهاء روحیه خانم، همسر محبوب حضرت ولیّ امرالله که آخرین حلقه اتصال جامعه جهانی بهائی با عائله مبارکه حضرت عبدالبهاء بودند از قیود این حیات عنصری آزاد گشت. آنچه غم و اندوه این فقدان را تحمل پذیر میسازد اطمینان به آنست که روح مجردش حال به ملأ اعلیٰ در محضر جمال اقدس الهی پیوسته است.

یقین است دیری نگذرد که آلام نفوسی که قلبیشان را حضرت امة البهاء مسخر فرموده و حال از فقدان جبران ناپذیرش در ببحوحه غم و حرمانند به سرور و شادمانی تبدیل گردد زیرا کلّ متوجه خواهند شد که آن جان پاک در محضر حضرت ولیّ امرالله حاضر و به لقای مرکز میثاق که بنفسه در روضه مبارکه دعا فرمودند که خداوند طفلی به پدر و مادر بزرگوارش

عنایت فرماید واصل و فائز گشته است. پیروان جمال اهی طیّ قرون و اعصار آینه با کمال اعجاب و امتنان کیفیت خدمات خستگی ناپذیر، صمیمانه و لایق حضرت امة البهاء را در سبیل صیانت و ترویج امرالله در مدّ نظر خواهند داشت.

حضرت امة البهاء در جوانی در اثر کوشش در خدمات پر ارزش امری در آمریکای شمالی مقامی ممتاز احراز نمودند و بعداً نیز به اتفاق والده مکرمه و همچنین به تنهایی به تقدیم خدمات ارزشمندی به امرالله در اروپا موفق شدند. مؤانست و همکاری نزدیک ایشان با حضرت ولیّ امرالله به مدّت بیست سال سبب شد که از قلم مبارک به اوصافی چون "همکار من" و "درع من" و "همکار خستگی ناپذیرم در وظائف شاقی که بر عهده دارم" مفتخر شوند. علاوه بر این خطابات ستایش انگیز، حضرت ولیّ امرالله در سال ۱۹۵۲ پس از صعود والد ماجد امة البهاء، ایشان را به مقام ایادی امرالله ارتقاء دادند.

ضربه سهمگین صعود حضرت ولیّ امرالله عزم ایشان را جزم کرد تا همگام با سایر حضرات ایادی امرالله سهم خود را در اتمام موقّیت آمیز نقشه دهساله جهاد کبیر اکبر ایفا نمایند و متعاقباً سفرهای تاریخی خود را به اطراف و اکناف عالم با تهوری که مخصوص ایشان بود آغاز کنند.

حیاتی که بنیانش چنان شریف و برای صیانت و حفظ وحدت امر اهی چنان ضروری و در خدمت به امر اهی مستمر، خالصانه و توأم با فداکاری کامل بود ما را بر آن میدارد که اعلام نمائیم محافل تذکّر شایسته ای در

جوامع ملیّ و محلیّ، و اجتماعات خاصی در مشارق اذکار بهائی به یاد ایشان منعقد گردد.

با قلبی پر اشتیاق از آستان قدس الهی مسألت مینمائیم که الطاف و مواهب لائغایه روح پر فتوح امة البهاء را که در جمع اهل ملاء عالین در ملکوت اهی مقامی در خور شأن و منزلت خود احراز مینماید احاطه فرماید.

بیت العدل اعظم

قسمت چهارم نکاتی از اسفار حضرت امه‌البهاء

ای کاش از برای من میسر میشد که پای پیاده ولو بکمال فقر به آن صفحات مسافرت مینمودم و نعره زنان در شهرها و دهات و کوه و بیابان و دریا یابم‌الاهی می‌گفتم ... ولی حال از برای من میسر نه لهذا در حسرتی عظیم هستم بلکه ان شاءالله شماها موفق گردید.

حضرت عبدالبهاء

**A
TRIBUTE
TO
AMATU'L-BAHÁ
RÚHÍYYIH KHÁNUM**

by
Violette Nakhjavani

Translated by
Shafigheh Fath-Azam

Copyright 2000
© National Spiritual Assembly
of the Bahá'ís of Canada

All Rights Reserved

Printed in Canada 157 B.E. 2000 AD

Typeset by
Association For Bahá'í Studies In Persian
P.O. Box 65600, Dundas, Ontario, Canada
Tel: 905-628-3040 Fax: 905-628-3276
Email: pibs@sprint.ca Web Site: www.absp.org

ISBN 0-88867-111-3

Original English version a joint project of

Bahá'í Canada Publications
7200 Leslie Street
Thornhill, Ontario
Canada L3T 6L8

Nine Pines Publishing
26 Concourse Gate
Nepean, Ontario
Canada K2E 7T7

A
TRIBUTE
TO
AMATU'L-BAHÁ
RÚHÍYYIH KHÁNUM

by

Violette Nakhjavani

Translated by

Shafigheh Fath-Azam